كتاب سكينة الصالحين

صنفه الشيخ العالم الفاضل قطب عصره وقدوة زمانه سعد الملة والدين حجة الاسلام والمسلمين مربي الملوك والسلاطين ابو السعد محمد الحموي سلام الله عليه

كتاب سكينة الصالحين

صنفه الشيخ العالم الفاضل قطب عصره وقدوة زمانه سعد الملة والدين حجة الاسلام والمسلمين مربي الملوك والسلاطين ابو السعد محمد الحموي سلام الله عليه

۱۳۳۱

بازرسی شد
۳۷ - ۶

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب سکینة الصالحین
مؤلف
موضوع
۱۰۶۹۵
شمارهٔ ثبت کتاب ۱۲۲۹۹
ج ۲۱۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمداً ابدیاً و لا یبید و الشکر له علی
نعمة المناظرة ما طاقت همم العارفین حول العرش المجید
و صلی الله علی محمد المبعوث الی الاحمر و الاسود و الاحرار
و العبید صلی الله علیه و علی آله ما طلعت شمس الافادة
و نجم الارادة من مشرق عرفات معرفة المرید شکر
و سپاس خدایرا عندلیب عشق را در گلزار اذکار و افکار
بر اغصان ابرار و اخیار بنوای اسرار و اولو الایدی و الابصار
مشغول گردانید و مستان شبانه لی مع الله وقت را
بصبوحی صباح صبح دل ایشان از خمخانه شراب معرفت
حیات اصلی بچشانید و سبکروحان حضرت قدسی را

با شیفتگان و دلشدگان انبیی در حظیره قدس بپرورانید
و روح ایشانرا از نجیبل و سلسبیل لباس قوت مشاهده جلیل
بپوشانید و در بهشت جمال و جلال بقوت حال محوّل الاحوال
رسانید و مردمک دیده ایشانرا بدیدار معنی بی واسطه
دعوت در فضای فنا فنا بر هویت باقی از فنا برهانید و سبق
ایشانرا بحقیقت معنی مصطفی و مهذب و مرتب گردانید
تا لاجرم عقیده ایشان بنسیم نسیم قدسی و انوار انس
معطر و منور شد و طوق محبت عاشقان و آفتاب
مشتاقان و مقتدای انس و جان و معنی حجت و برهان و هما
قرآن محمد مصطفی و رسول مجتبی در گردن ایشان
افکند و صلوات بی نهایت و تحیات بی غایت که بر ح

مطهر و مقدس و ینت فرستند بسبب نجات ایشان ساخت و آفتاب
سعادت ایشان از برج اقبال مغرب فصاحت اوتیت جوامع
الکلم بر آورد تا در بحر محیط در صدق عشق از صندوق
صدق صدیق در جوار بیت الله العتیق ظاهر گردانید
و کارگاه خانه اسرار را در صفه صدر منصب رسالت ایوان
بر کشید و درها از انوار رحمت و قربت و عاطفت از حریم
حرم عزت و کبریا در روی گشاد و مفتاح حرم کرم
کلهم را انام بالمؤمنین روف رحیم بر نهاد و بدست دست
در دست یاد دست صاحب شریعت و سید طریقت و نور حقیقت
مصطفی نهاد صلی الله علیه و سلم تا ارباب یقین و اصحاب
تمکین بدان مفتاح در علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین

بر حقیقت خود می‌گشایند و بقدر استعداد و حوصله
از خزاین رحمت ذخیره بر می‌دارند و کمالات حقیقی
حاصل می‌کنند و از کمالات وهمی اجتناب می‌نمایند و از
جمله کمالات حقیقی که یابنده است حریت است
و معرفت حق تعالی و حریت آن باشد که بنده هرچه کند
بحق کند و برای حق کند و بنفس نکند و از برای
نفس نکند و ابتدا معرفت آن باشد که بنظر اعتبار و
استدلال بنور عقل در نفس خود می‌نگرد و آیات بینات
مشاهده می‌کند چنانکه خدای تعالی می‌فرماید و فی انفسکم
افلا تبصرون و فی السماء رزقکم و ما توعدون و بقدر
معرفت نفس و معرفت آیات لوایح معرفت حق تعالی و تقدس

ظاهر می شود و در وسایط بنور علم نگاه می کنند و درین مقام
معرفت او بیانی باشد و در نهایت بنور معرفت می نگرد
و درین مقام معرفت او در حکم عیان باشد کما یقال العبد نور فی
البدایة و نور فی الوسایط و نور فی النهایة فنور البدایة
نور العقل و هو مع نور العقل مع البرهان و نور الوسایط
نور العلم و هو مع نور العلم مع البیان و نور النهایة نور المعرفة
و هو مع نور المعرفة فی حکم العیان و این کمالات که یاد کرده
شد بعد از وفات در تزاید و تضاعف بود قال رسول الله صلی
الله علیه و سلم القبر یاکل اللحم و الشحم و لا یاکل الایمان و المعرفة
و کمالات و همی چون جاه و مال و فرزند باشد قال الله تبارک
و تعالی المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات

الصالحات خیر عند ربک ثوابا الایة و پس این کمالات نماند
پس مرد عاقل آن باشد که باقی را اختیار کند بر فانی و این
معنی که یاد کرده شد بیشتر نشود مگر بتوفیق حق تبارک
و تعالی که بنده را توفیق دهد بشناختن علم معامله لاجرم
واجب دانستیم از برای دوستان و عزیزان و طالبان راه حق
مختصری نبشتن و وسیلتی جستن و از حق تعالی درخواستن
تا آنچه نظام امور دین بود مرتب است و قوام و قواعد یقین
برو مشید و ممهد است بر فان این ضعیف اسرار طالبان
خویش را حکایت کند و بر لوح دل ایشان بواسطه جریان
قلم این بیچاره بی اختیار در معنی این اسرار ثبت کند و این
کلمات را از هوا و تکلف و تصنع نگاه دارد و ذیل عفو بر هفوات

و زلات این بیچاره کان بپوشانند و این مختصر را بر ما و بال
و حجت نکردانند بفضله و منه و نام کتاب سکینة الصالحین
کرده آمد و بناء کتاب بر چهار باب نهاده شد بر وفق حروف
کلمة الله و بالله التوفیق و العصمة

باب

باب فی الاوایل و البدایات

باب فی الاواخر و النهایات

باب فی الموانع و الافات

باب فی تبدیل الاخلاق و تحصیل الحسنات

بحمد الله و منه علی وصیه لاهل الدین و ارباب الیقین
ثم ترتیب هذه الابواب و الوصیة علی ایة من کتاب الله تعالی
و هی قوله تعالی ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی

القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم
تذکرون باب فی الاوایل و البدایات
در بیان عدل انسان و معرفت عدل حق تعالی و این در معنی الف
الله است و اهل لغة آنرا همزه می خوانند و نصیب ذکریا
صلی الله علیه و سلم از عدل است باب
فی اواخر و نهایات در بیان احسان و ایتاء ذی القربی
و نصیب محمد صلی الله علیه و سلم از احسان است در لام اول کلمه
الله است باب موانع و آفات
و آن در بیان نهی منکر و فحشا و آن در حرف سیم الله
است و نصیب عیسی صلی الله علیه و سلم درویشست باب
در بیان تبدیل اخلاق و از در نهی بغیست و نصیب الیاس

کردم

ازوی است و آخر حرف چهارم الله است و این مجموع که یاد
مجموع صالحانست قال الله تعالی وزکریا و یحیی و عیسی
والیاس کل من الصالحین باب

فی اوائل و البدایات بدانید ای طالبان تحقیق
وای سالکان طریق وفقکم الله تعالی لمرضاته که ابواب
رحمت حق گشاده نکرده مگر بذکر و حمد و ثنا خدای کریم را و هر که
و هر که خواهد در رحمت بر وی گشاده شود باید که ملازمت
نماید بذکر حق تبارک و تعالی از برای آن که ذکر گفتن حق
کوفتن در حق بود و هر که در بسیار بکوبد لابد که بر وی
بگشایند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اکثر قرع الباب
یوشک ان یفتح له در کوفتن او را وقتی میسر شود که

استعداد در کوفتن حاصل کنند و استعداد آن در ابتدا
تجرید است و تجرید دو نوعست تجرید ظاهر و آن ترک زینت
و تجرید باطن و آن بود که ویرا توقع آن نبود که ویرا در
دنیا و آخرت قدری و منزلتی باشد و دنیا و آخرت نزدیک
وی بی قدر بود و بروی زمین کس را کم از خویش نه
بیند از برای انکه اگر نه چنین بود دلیل کند علی تزلزل قدمه
فی طریق الارادة از برای آنکه واجبست که جهد کند تا خدایرا
بشناسد نه حاصل کند نفس خود را قدرتی و منزلتی و فوق
بود میان کسی که جاه نفس خود طلبد عاجلاً و آجلاً چون
چنین کند که گفتیم خدای تعالی بفضل خویش تطهیر دل
وی بکند تا کوفتن و حرفت ارادت بر دل وی ظاهر شود

و هر چه عادت مردمانست دست از آن باز دارد و از جمله
عادات مردمان اتباع شهوات است چون ترک شهوات بگوید
خدای تبارک و تعالی سینه ویرا منشرح کند بر اسلام
و پرسیدند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که انشراح صدر چگونه
بود قال علیه الصلاة والسلام اذا دخل النور فی القلب
انشرح وانفتح قیل یا رسول الله وما علامة ذلک قال
الانابة الی دار الخلود والتجافی عن دار الغرور
والتأهب للموت قبل نزول الموت و این حدیث دلیل
می کند بر آنکه حب مال و جاه از دنیا است پس بدانکه
تجرید مطلوب نیست لذاته بلکه مطلوبست لکونه وسیلة
الی تخلیة الباطنة و تجرید از برای آنست که تا سالک راه حق ظاهره و

عبارتست

عادل شود ظاهراً و باطناً و عدل ضد ظلم بود و ظلم
از وضع الشیء فی غیر محله و خدای تبارک و تعالی بعدل
فرموده است که نظام امور دین بر عدل است و عدل بر
سه نوعست عدلیست در اعتقاد و عدلیست در اقوال
و عدلیست در افعال و بنده مامور است بعدل لقوله
تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی
عدل در اعتقاد آن بود که ان یعتقد ما اعتقد الصحابة
والتابعون و السلف الصالح اعتقاد کند بهر چه سلف
صالح اعتقاد کرده بودند اما بمجرد تقلید قناعت نکند
بلکه طلب دلیل کند و بهر دلیلی نیز قناعت نکند بلکه طالب
دلیلی بود که بر وی حق ظاهر تر بود و خویشتن را از اعتقادات

باطن نگاه دارد و آن میسر نشود مگر خویشتن را از ظن
و تسویل و مکر در حق برادران نگاه دارد بلکه عدل در
دل آن بود که بداند که خدای تعالی دل وی را بیافریده
است تا تفکر کند در صنائع و بدایع حق در آیات بینات
و خدای تعالی را بشناسد بواسطه وی پس دل را
در هرچه غیر این استعمال کند ظلم کرده باشد و از
جمله عدل دل آن بود که پیوسته عازم بود بر طاعت
و عبادت و بر اعراض از غیر حق و قناعت کند بقلیل
از دنیا و عزم کند بر تعلم علم معامله علم احوال دل
بود آنچ محمود بود و آنچ مذموم بود آنچ محمود بود
همچون صبر و شکر و خوف و رجا و رضا و زهد و توکل

و بعضی

و یقین و استقامت و تقوی و ورع و غیر آن و معرفت حقایق
این احوال و حدود و اسباب و ثمرات و علامات و معالجه
آنچ ضعیف است تا قوی شود و این علم آخرت بود و آنچ
مذموم بود همچون خوف فقر و غل و حسد و حقد و غیر
ذلک من الصفات المذمومة و علم بحدود و اسباب و ثمرات
و علاج این علم آخرت است و فرض عین است بر هر کسی در
فتوی علماء آخرت و المعرض عنه هالک بسطوة مالک
الملوک فی الآخرة کما ان المعرض عن الاعمال الظاهرة
هالک بسیف سلاطین الدنیا بحکم و فتوی فقهاء دنیا معنی
این کلمات آنست که هر که اعراض کند از چنین علم که تقریر کرده
شد او فردا روز قیامت بشمشیر قهر حق تبارک و تعالی

هلاک شود چنانک هر که اعراض کند از اعمال ظاهر در دنیا
بشمشیر سلاطین هلاک شود این علم معامله بود که گفتیم
اما علم مکاشفه آن باشد که ان یرتفع الحجاب عن قلبه
حتی یتضح له جلیة الحق فی هذه الامور اتضاحا یجری
مجری العیان الذی لا یشک فیه چون سالک باین علم
قیام نماید حجاب روی دل وی بر خیزد و حق بر وی
ظاهر شود چنانک شک نماند حاصل علم آخرت دو نوع است
علم مکاشفه و علم معامله علم مکاشفه علم باطن بود
و این جمله علوم بود و بعضی از عارفان گفته اند که هر کرا
از این علوم نصیب نبود او را از سوء خاتمت باید ترسید
و اقل نصیب از علم تصدیق و تسلیم است مر اهل این علم را

و گفته

و گفته اند که هر که در وی دو خصلت بود و آن بدعت و کبر است
هیچ در بر وی گشاده نگردد از این علم و گفته اند هر که
دنیا دوست دارد یا مصر بود بر هوای نفس بحقیقت
این علم نرسد و اندکترین عقوبتی که منکر این علم را باشد
آن بود که بی بهره و بی نصیب ماند از این علم و هو علم
الصدیقین والمقربین یعنی علم مکاشفه عبارت از نوری
بود که در دل ظاهر شود بعد از آنک دل پاک شود از صفات
مذمومه و از آن نور حقیقت اسما و معانی مجمل که شنیده
باشد از پیش و حقیقت آن نادانسته هویدا شود
چنانک معرفت حقیقی بذات حق سبحانه و تعالی و بصفات
و بافعال و بحکمت در آفرینش دنیا و آخرت و معرفت

بمعنی نبوت و نبی و لفظ ملایکه و شیاطین و کیفیت محادثت
شیاطین با مردمان و کیفیة ظهور الملک للانبیاء و کیفیة
وصول الوحی الیهم و معرفت ملکوت سموات و ارض و معرفت
دل و معرفت تصادم ملائکه و شیاطین و معرفت فرق
دل و معرفت تصادم ملایکه میان خاطر ملک و میان خاطر
شیاطین و معرفت آخرت و بهشت و دوزخ و عذاب
گور و صراط و میزان و حساب و معرفت کفی بنفسک
الیوم حسیبا و معرفت میثاق و امانت و لوح و قلم
و عرش و کرسی و غیر آن و از جمله عداد آنست که
بداند که خدای تبارک و تعالی یکیست و برا شریک نیست
و شهادت دهد بوحدانیت و فردانیت و صمدانیت

ندارد
حق تعالی و عداد دان شهادت آن باشد که از هیچ کس امید خیر
و شر از هیچ کس نبیند و از هیچ کس نترسد و در همه احوال
رجوع وی با حق بود و نیکو ظن بود و در بند معرفة کلمه
توحید بود که اول چیزی که بر بنده واجب شود کلمه توحید بود
و فهم معنی این کلمه و این کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
باشد و واجب نیست کشف این کلمه کردن بنظر و بحث و تحریر
ادلّه بلکه کفایت باشد تصدیق اعتقاد جزم بی اضطراب
نفس و اختلاج ریب و باشد که این معنی حاصل شود بمجرد
سماع و تقلید و دلیل بر آنکه پیغامبر صلوات الله علیه از اجلاف
عرب بمجرد تصدیق و اقرار قناعت کرده بی تعلیم دلیل
فاذا فعل ذلک فقد ادا واجب الوقت بدلیل آنکه اگر بمیرد

و تعالی
از عقب آن اقرار و تصدیق مطیع بنده مر خدای تبارک
و عاصی نباشد و اگر بزید از وقت چاشت تا نماز پیشین
واجب شود بتجدد دخول وقت تعلم طهارت و نماز و روزه
و زکوة و حج و این از افعال باشد و ما یتعلق بشروک بحسب
بحسب ما یتجدد من الحالات یعنی آنچ تعلق بترک چیزها
دارد آن مختلف بود بنسبت و اشخاص چنانک
گنگ را تعلیم آنچ حرامست از کلام واجب نشود و بر
نابینا آنچ حرامست از نظر واجب نشود و هرچه
پوشیده باشد واجب باشد تنبیه کردن زیرا که
اگر در زمین مغصوب نشسته باشد تعریف آن
واجب باشد و هرچه ملابس او نباشد و لیکن تصدد

گوشت
آن باشد که نزدیک شود بدان چیز چنانک در شهری که
خنزیر می دهند و می خورند تعلیم آن واجب
باشد فالحاصل ما وجب تعلیمه وجب تعلمه
و اما آنچ در اعتقاد و اعمال دل بود بحسب خواطر واجب
شود اگر خاطری بیاید که شکی در معانی کلمه شهادت
پدید آرد واجب بود آموختن علمی که موجب زوال
آن شک بود و اگر بمیرد پیش از آنکه اعتقاد کند که کلام خدای
قدیمست و حق تعالی مرئی است و محل حوادث
نیست و جز از این که در معتقدات یاد کنند بر اسلام
مرده نباشد و علمی که فرض عین است اینست و معنی
آن باشد که علم بکیفیت عمل واجبست و بوقت وجوب

آن وانما اراد بالعلم المعروف بالالف واللام فی قوله
علیه الصلوة والسلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم الذی
هو مشهور الوجوب علی المسلمین لا غیر وهو ثلث
اعتقاد وفعل وترک کما ذکرنا واین علم که در اعتقاد
یاد کردیم مفتاح نام علیم وعزیز حق باشد چون مرد
محقق شود درین هر دو نام علم سالک با علم این
دو نام جمع شود و علم حق در اسم علیم آنست که علم
را مخصوص کرده انیده است بانبیا و خواص اولیا و نصیب
ایشان را آخرت از حقیقت علم تقدیر کرده است
و فرموده است در کلام مجید هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون و علم حق در اسم عزیز آن باشد که ظاهر

بود بر خواص و محجوب بود از عوام و چون هر دو علم
جمع شوند حق تعالی و تقدس بزبان بنده زبان باوی
سخن گوید و بزبان وی باشد کان خود سخن گوید
چنانکه پیغامبر صلوات الله علیه می فرماید ان الحق لینطق
علی لسان عمر و این معنی زفان سکینه باشد و سکینه را
زفانی است فصیح که خبر می دهد از مغیبات و اشارت
بر این زفان الف الله است و آن زفان زفان تمجید
و توحید حق تعالی و تقدس باشد و این الف را شش
جهت است جهت یمین و آن زفانی دارد که بطاعت
و عبادت می فرماید و جهت یسار و آن زفانی دارد
که آن از معاصی منع می کند و جهت فوق و آن زفانی

دارد که امضا قضا تقدیر می کند و جهت تحت و آن زفانی
دارد که اظهار سر عبودیت می کند امر اهل را و جهت
ظهر و آن زفانی دارد که اظهار الآء متظاهره می کند
و جهت بطن و آن زفانی دارد که اسرار آلاء مترادفه می
خوانند و این معنی که یاد کردیم حقیقت این آیت است
که حق تعالی می فرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان
وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی
یعظکم لعلکم تذکرون فالعدل لسان یدعوا الی الطاعة
والاحسان لسان یمنع عن المعصیة وایتاء ذی القربی
لسان یحکم بامضاء القضاء والقضیة وینهی عن الفحشاء
لسان یظهر سر العبودیة وینهی عن المنکر لسان

یظهر الآء المتظاهرة وینهی عن البغی لسان یظهر
نعماؤه المترادفة وائمه تفسیر چنین می فرمایند
که عدل در افعال باشد و احسان در اقوال یعنی مکن
آنچ عدل نیست و مگو آنچ نیکو نیست و بعضی گفته اند که
عدل شهادت کز لا اله الا الله است و احسان
اداء فرایض و ایتاء ذی القربی یعنی صلت ارحام و
ینهی عن الفحشاء زنا باشد و المنکر شرک بود و البغی
کبر و ظلم یعظکم یعنی ینهیکم ان هذا یامرکم ان تتخاضوا کُلّه
علی ما فیه لله رضا لکی تتعظوا این زفان زکریا پیغمبر
را بود صلوات الله علیه و این عبارت از ندای خفی باشد
قال الله تعالی کهیعص ذکر رحمة ربک عبده زکریا

بود
اذ نادی ربه نداء خفیا و این عبارت از نور قربت
بحق چنانکه نفس و حفظه مطلع نشود بدان ندا که نه
ینادی ربه یا خفی اللطف الطف بی بلطفک الخفی
پس این ندای خفی زبانی باشد در اجابت حق تعالی
از برای آنکه رحمت اینجا بمعنی اجابت است و ائمه
تفسیر گفته‌اند رحمهم الله نفر صوته اند در ندای خفی یعنی ندای
یخفی ذلک فی نفسه لا یرید ریا و این معنی عین عدل
باشد و این ندای خفی از فرق صلاحیت دل باشد یعنی دل او
شایسته مناجات باشد و منادات حق بود و این
معنی بود که خدای تبارک و تعالی زکریا را از جمله
صالحان خواند و صلاح دل از نور عبودیت بود رجوع

نور عبودیت بر دل غلبه کند دل از نور رحمت پر شود
و زبان سکینه در وی پدید آید و اجتماع علانیه
با عراض تبارک و تعالی بدان بود که نور اصطفیه با نور
صدق جمع شود و حسن معامله با خدای تعالی و دیدن
معامله خود برخیزد و بینایی کند بر سالک و این عبارت
از آن بود که عیشا بالله و مع الله پدید آید و آن دو بود
که گفتیم لوح محفوظ شود در عرش حقیقت سالک
که رسم کمال در وی ظاهر می‌شود از برای آنکه ظاهر کمال
رسول را باشد علیه الصلوة و رسم کمال اولیا و صدیقان
را و هر که را تمام شود از خلق تمام شدن وی بقدر
اطلاع او بود بر کمال حق تبارک و تعالی و رسم کمال اولیا

حسن با خدای نشستن بواسطه اکبر
نظر او از معامله

و صدیقان را و هر که را بدان بود یا حق سبحانه و تعالی
اسقاط نقص کند از وی بواسطه اصطفی کما قال الله
تعالی و اصطنعتک لنفسی و کما اقسم النبی صلی الله علیه و سلم
حیث قال لعمرک عدل در اعتقاد این بود که یاد کردیم اما
عدل در اقوال بدان ای طالب حق ایدک الله بتوفیقه
که عدل در اقوال آن بود که کلمه حق گوید و از حق
گوید و از برای حق گوید و کلمه حق گفتن آن بود که
راست گوید و بقدر ضرورت گوید تا مستحق رحمت
خدای تعالی شود بحدیث پیغمبر علیه السلام که چنین می
فرماید رحم الله عبدا تکلم فغنم او سکت فسلم
الا و ان للانسان املک شیء للانسان الا و ان کلام

العبد کله علیه الا ذکر الله تعالی او امر بمعروف
او نهی عن منکر او اصلاح بین الناس فقال له معاذ بن
جبل انواخذ بما نتکلم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
و هل یکب الناس علی مناخرهم فی النار الا حصاید السنتهم
فلیحفظ ما جری به لسانه و لیحرس ما انطوی به
جنانه و لیحسن عمله و لیقصر امله ثم لم تنقض ایام
الا نزلت هذه الایة لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر
بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس معنی حدیث
اینست که رسول خدای می فرماید که رحمت خدای بر
بنده باد که چون سخن گوید خیر گوید و چون خاموش
شود سلامت خویش جوید و خویشتن از تفکر

با ملازنکاه دارد و هر سخن که بنده گوید همه بروی نویسند مگر ذکر حق تعالی و امر معروف و نهی منکر و اصلاح میان مردمان و هر که سلامت حق طلبد باید که هرچه بزبان او برود نکاه دارد تا توبه کند و استغفار و هرچه دل وی عزم کند بر کردن آن تا زایل کند و عمل نیکو کند و بیش نماز از بیش بر کیرد و بدانکه قادر تو بر اعضا و جوارح بر مردم زفانست باید در حفظ او بیش کوشد دیکر در علاکر زفان آن باشد که زفانرا از تصنع و تکلف در کفتن نکاه دارد و سخن خویش را نیارایند از برای مردمان و هرچه کوید از دانسته کوید و بر عمدا سخن نکوید و باید قول کوینده با عتقاد

بکمال

معمن

با عتقاد یکسان بود و رسول خدا فرموده است که حق مؤمن بر مؤمن شش خصلت است اول آنست که در هر وقت که ویرا به بیند سلام کوید و چون عطسه دهد جواب کوید و چون او را بخواند اجابت کند و چون بیمار شود بعیادت وی رود و چون بمیرد بجنازه وی حاضر شود و هرچه از برای نفس خود دوست دارد از برای او دوست دارد اما عیادت و حضور جنازه را حد محدود نیست شاید که اهل فضل را و همسایکانرا بیش تعهد کند از غیر ایشان و اقارب را همچنین اکر بمیرد فاسقی که فسق او ظاهر باشد یا مردی سر بدعتی باشد که مردمانرا بدان بدعت می خواند

اکر ترک عیادت و حضور جنازه وی کند بخشم و انکار بروی از برای خدای تعالی نیکو باشد فاما حال دعوت اکر دانی که رفتن برا دعوت دین و دنیا ترا بفساد نخواهد آورد اجابت مستحب باشد و نیکو بود و اکر دانی که رفتن سبب الحث و وزرکت خواهد بود بر تو یا معصیتی ظاهر خواهد کرد اجابت نباید کرد و اکر بموضع دور خوانند که دشوار بود بر تو رفتن بدان موضع اختیار ترا بود اکر خواهی بروی و اکر خواهی نروی و از دعای فاجر فجوره — ظاهر
فترکت اجابته غضبا لله وانکارا لسیرته فهو افضل و اکر فاجری خواند نا رفتن افضل باشد و اکر اجابت کنی از برای خویشی و همسایکی یا از ترس ظاهر نکند و بیش تو

زرکانی

معصیتی روا باشد رفتن و اکر مردی بود عاطر ظالم یا بابا که رباد هد روا باشد که اجابت کنی چون ندانی که آنچه بتو می دهد حرامست بعینه و اما بدل سلام و جواب سلام واجب باشد مر زاهد و فاسق را و زیارت کردن در حق زاهد بمصافحه و تبسم و پرسیدن از احوال او و کذلک تشمیت البر والفاجر اذا حمد الله تعالی و همچنین نصیحت واجب باشد بر بر و فاجر را در غیبت و شهادت و واجب بر در حق کسی که هم صحبت تو باشد و تو باوی صحبت داری و نصرت مظلوم واجب است سواء کان برا او فاجرا و کذلک ابرار المقسم فهو ان یقسم علیک المسلم فی امر لتفعله او لتترکه فعلیک ان تبره ولیس لک ان تحنثه ان امکنک

و از عدل زبان آن باشد که سخن درشت نگوید با برادران بلکه بلطف
گوید و از فحش گفتن اجتناب نماید و در بند ایذاء مردمان نباشد
و اگر کسی با وی عنف کند او بلطف جواب گوید و برادران خویش
را یاری دهد در حضور و غیبت و عرض برادران نگاه دارد
و در بند آن باشد که همه خلق از زبان او بسلامت باشند که
صفت مسلمانی اینست و باید که زبان را از خطا و دروغ
و سخن چینی و غیبت و ریا و نفاق و مباحات و تزکیت نفس
خود و خصومت و فضول و خوض در باطل و تحریف و زیادت
و نقصان و بسیار گفتن نگاه دارد که رسول خدای تعالی
می فرماید لا تکثروا الکلام بغیر ذکر الله تعالی فان کثرة
الکلام بغیر ذکر الله تقسی القلب وان ابعد الناس من الله تعالی

القلب القاسی معنی حدیث اینست که هر که سخن بسیار
گوید بغیر ذکر خدای تعالی دل او را سخت کند و دور
ترین مردمان بحق تعالی دل سخت باشد و طالب راه
حق باید که زبان را از مدح نگاه دارد خصوصا مدح
فاسق که رسول می فرماید صلی الله علیه و سلم اذا مدح
الفاسق غضب الرب و اهتز العرش و کذلک لا تقل
للمنافق سیدنا فان یکن سیدکم فقد اسخطتم ربکم
معنی حدیث اینست که هر فاسقی را مدح کنند خدای
تعالی در خشم شود و عرش بجنبد و منافق را سید
مخوانید که حق سبحانه و تعالی را در خشم آرید و ناپسندیده
آنست که در روی مردم مدح گوید حاصل آنکه خدای تعالی

زبان را از برای ذکر گفتن و قرآن خواندن و کلمه حق گفتن
و دفع مضرت از خویش کردن و جذب منفعت بطریق
مشروع کردن و اظهار کلمه حق کردن آفریده است
هر چه غیر آن استعمال کنند ظالم باشند و هر که عدل ابرود
و بدانکه عدل زبان مفتاح عدل اعتقاد باشد قال علیه السلام
لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم
قلبه حتی یستقیم لسانه لاجرم عدل زبان با عدل اعتقاد
جمع شود مداومت خدمت بر حد موافقت و شرائط گزید
بدید آید و مداومت شکر بر انعام خدای تعالی او را اهلیت
خدمت و شایستگی حضرت کرامت فرموده است
و خوش دلست بر انعام خدای تعالی او را محل اوامر و

و نواهی خود گردانیده است و سبب که اجتماع این هر دو
عدل دین مرد سالک اسلام گردد چنانکه خدای می فرماید
ان الدین عند الله الاسلام یعنی دل اسلامت یابد از زبان
و زبان از دل و بسبب سلامت ایشان دل اسلامت یابد
از شر نفس و چون دل اسلامت یابد از شر نفس نور اسلام
غلبه کند از باطن سالک و بر ظاهر سالک و آن غلبه نور
عبادت از کلمه حق باشد و این کلمه کلمه حکمت بود
و کلمه حکمت دافع و نافع بود یعنی مرد را از بر ظاهر
بیحر باطن رساند و از بحر باطن بر ذوق مشاهده و معانی
رساند و این کرامت بنی آدم بود قال الله تعالی و لقد
کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من

الطیبات و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و این
اسم کریم حق بود تعالی و تقدس و معنی کریم آن باشد که چون عطا
دهد بیش از آن دهد که امید باشد بفضل وی و باک ندارد
که بسیار دهد و بهر که خواهد دهد و چون قادر شود عفو کند
و چون وعده کند وفا کند و راضی نباشد که حاجت بغیر وی
عرضه کنند و هر که بوی پناه گیرد ضایع نگذارد و وی
محتاج شفاعت کس نبود در عطا پس هر وقتی که نور کریم
حق بر بنده ظاهر شود سالک کلمهٔ حق باشد که مرده را
زنده کند و ناقص را تمام گرداند و اما عمل در افعال
بدانید ای سالکان راه حق بصرکم الله بعیوب انفسکم
که عمل در افعال برای آن بود تا مرد مستعد قبول حقایق

شود مثال این آن باشد که جهاد جهار سنت و خدای تعالی
جهت قبله را مخصوص کرد اینه است تشریف عمل آن
باشد که در احوال ذکر و عبادت و وضو برابر قبله نشینند
و وقت قضاء حاجت و کشف عورت روی بگردانند از برای
شرف قبله و دست راست بر دست چپ فضیلت است و زیادتی
عمل آن بود که استعمال وی کنند در کارها شریف چون
برگرفتن و طعام خوردن و عطا دادن و دست چپ از برای
استنجا و قاذورات و غیر آن دارند هر که این عمل نگاه
دارد در جملهٔ حرکات و آن جمله در متابعت رسول خدای
باشد آن عمل و آن صحت هیئتی راسخ در دل او ظاهر کند
و صورت او را شکل دهد و مستعد قبول صورت سعادت شود

و آن نفخ روح بود قال الله تعالی فاذا سویته و نفخت فیه
من روحی و روح الله مفتاح همه سعادتها باشد و این
نفخ روح بعد از تسویت باشد و دلیل برین آنست که هر که
راست گوید خواب که بیند راست بود چون این عمل که
یاد کردیم باسم حق تعالی و از عمل سنت جمع شود و عمل از
صفات ذات باشد بدان معنی که هر چه خواهد بکند در
ملک خویش و این اشارتست بآنکه حق تعالی مستغنی است
مر صفات علو را از برای آنکه حقیقت عمل آنست
که فعل نیکو و صواب باشد و نیکو و صواب وقتی بود که
فاعل را رسد که بکند بحق ملکه ما یرید و عمل درین
اسم آنست که حق تعالی رضا در کل خود نهاده است

و صبر در زمین بلا پنهان کرده است لیستقبل العاقل
حلمه برضا و بصبر تحت بلایاه بغیر شکوی و یستقبل
الجاهل فی الابتداء و یظهر الکراهیة فی الانتهاء و
یعنی دل عاقل فراخ باشد در کشیدن بار تقدیر حق
و دل جاهل تنگ باشد در مفاجات تقدیر حق تعالی
پس چون عمل صحت افعال با عمل اسم حق تعالی جمع شوند
و بنده محقق شود در اسم عمل عقل و سر و روح قرار گیرد
با یکدیگر و از یکدیگر نگریزند و بحسن ادب با یکدیگر معامله
کنند نفس نیز مودب شود بفیض آن نور ادب با یکدیگر
از ایشان و ادب عمل بنده شود لاجرم پیغمبر علیه الصلوة والسلم
می فرماید ادبنی ربی فاحسن تادیبی این همه

که یاد کردیم شنید در بیان علت چه بکند بدانکه ابتدای سالکان
راه حق ستعمل الله طریقة که راه حق تعالی گشاده
نکرد در ذات مجاهده استاد ابو علی دقاق رضی الله عنه
می‌گوید من زین ظاهره بالمجاهدة حسّن الله سرائره
بالمشاهدة یعنی هر که ظاهر خویش را بمخالفت
نفس بیاراید وآراسته دارد خدای تعالی سرائر او
او را نیکو کرداند بمشاهده واستاد امام زین الاسلام
می‌فرماید که هر که در بدایت صاحب مجاهده نباشد
ازین طریق شمه نیابد و ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه
می‌فرماید که هر که گمان برد که بازین طریقت چیزی
بروی گشاده گردد یا کشف گردد بی لزوم مجاهده .

او در غلط است وقال الاستاذ ابو علی رضی الله عنه من لم یکن له
فی بدایته خدمة لم یکن له فی نهایته جلسة والمجاهدة عبارة
عن حمل النفس علی خلاف دواعیها فی عموم الاوقات ومنعها
عن المالوفات یعنی مجاهده عبارت از خلاف نفس وهوا
باشد در بیشتر اوقات واین معنی در زهد باشد که
طالب حق باید که زهد بروی غالب بود برای آنکه زهد
کلید استقامت است واستقامت کلید جمله سعادتست
وثمره زهد قناعت است با تلاش با نفقه ضرورت وهو
قلة زاد راکب و آنچه ضرورت بود از زاد طریق مسکن
وملبس ومطعم واثاث اقتصار در حاجت مطعم اقتصار
باشد بردفع جوع فی الحال یعنی چون سکونت نفس

حاصل کنند ربا ملاذ از برای شب ذخایر نکنند واوسط
آن باشد که اذخار وا باشد تا یک ماه واونی آن بود تا یک
سال ودرین مقام آنند که چیزی دیگر قبول نکنند از خلقان
چون حماد طائی رحمة الله علیه بیست دینار داشت
آن را نگاه داشت وقناعت کرد بآن بیست سال واز قدر
مبطل زهد نبود و گفته‌اند مقدار قوت رطلی بود یا
نصف رطلی وزیادت ازین مبطل نیت زهد بود
واما الجنس اندک‌تر آن چیزی بود که قوت بود چون
سبوس ومیانه آن نان جو بود واعلا آن نان گندم
بود نابیخته به بیزند تنعم بود وآن مناقض زهد
بود وادام سرکه وتره ونمک بود واوسط آن روغن

بود واعلا آن گوشت واین در هفته یکبار بود یا دو بار که
قالت عائشه رضی الله عنها کان یاتی اربعون لیلة ولم
یوقد فی بیت رسول الله علیه وسلم مصباح ولا نار وقیل
ما شبع رسول الله صلی الله علیه وسلم منذ قدم المدینة
ثلثة ایام من خبز البر واما الملبس آنچ بپوشانند
ودفع سرما وگرما کند واعلا آن پیرهن وازار باشد
ودستار درشت بود که اگر جنان بود که جامه بشویند
هیچ دیگر نباشد که در پوشند و قد عُدّ علی قمیص عمر الخطاب
رضی الله عنه اثنی عشر رقعة بعضها من ادیم وقال
بعضهم قوّمت ثوبی سفیان بدرهم واربعة دوانیق
واما المسکن فادناه ان یقنع بزاویة المسجد او رباط

لهما اهل الصفة یعنی قناعت کنند بمسجدی یا خانقاهی
چنانکه اهل صفه کرده بودند و اعلا آن بود که از برای
نفس خود موضع خاص ترتیب نکنند یا باجارت بگیرند
بشرط آنکه بقدر حاجت بیش نبود و بناء سرای بلند
نکنند اکر داند که در خبر آمده است که هر که بناء خانه
بیش از شش ذراع بر دارد ندا دهد منادی الی این
یا افسق الفاسقین و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
من بنی فوق ما یکفیه کلف ان یحمله یوم القیمة یعنی
هر که بنا کند بیش از قدر حاجت فرمایند وی را روز قیامت
تا آنرا بر گیرد اما اثاث البیت نادرنا حال عیسی علیه الصلوة
و آن شانه باشد و کوزه آب و کان ضجاع رسول الله صلی الله
علیه و سلم

الذی ینام علیه وساده حشوها لیف و عباءه
حال مردم اینست در دنیا که یاد کرده شد پس هر که را
محروم کرده باشند ازین رتبت باید که تحسرش
بود بر فوات آن و بدانکه هر که زاهد باشد در دنیا و
نفس او مایل بود بدان و او مجاهده میکند تا نفس او متزهد
بود نه زاهد و او را زهد متزهد بود و گفته اند هر که
نفس او متنفر نباید از دنیا و میل نکند بدنیا از برای آنکه داند
که جمع میان نعیم دنیا و نعیم آخرت محال بود حال
او همچنان بود که بترک سفالی بگوید تا دری عوض
او زاهد است در دنیا و هر که نفس او میل نکند بدنیا
اصلا و متنفر نباید از دنیا و مال نشر بگردن همچون

آب بود و خزانه حق هم چون دریا و التفات داوی نبود
بمال نه بر سبیل رغبت و نه بر سبیل نفرت او کامل بود
و این مجاهده که یاد کرده شد حال مرید بود و مرید
باید که سست نشود آناء اللیل و اطراف النهار از
انواع طاعات و ریاضات و مجاهدات ظاهر و مکابده
باطن مشغول بود و در جامه خواب نخسبد و علاج
اخلاق کند و از امور عادتی مفارقت نماید و دست
در کردن مخاطرها کند و جماعت میثاق و تحمل آن
بواجبی بکند استاذ ابو القسم قشیری رحمه الله علیه
ارادت ابتدا طریق سالکان باشد و اول منزل طالبان
حق و این صفت را نام ارادت بدان از آنکه مقدمه

و این خصال که یاد کرده شد آثار مستوره و لوازم مستدلین

و هو اصل الاصول که فضل همه خلق بر خویش بینند
و همه را بزرگتر از خویش دانند و الذکر آن کرده شود
بتطویل انجامد باب
فی الاول والاخر والنهایات و این در بیان احسانست و نصیب
بنده ... از احسان نیست قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
اللهم احسن عاقبتنا فی الامور کلها و اجرنا من خزی الدنیا
و عذاب الاخرة و فلتقل الامور بخواتیمها و کان رسول
الله صلی الله علیه و سلم اذا ودع احدا قال استودع الله
دینکم و امانتکم و خواتیم عملکم الله بدانید ای صادقان و ای
مشتاقان نور الله قلوبکم و عیونکم بنور الاحسان و ازال
غیونکم عن عیونکم بتلألؤ طالع الاحسان که خاتمت کارها

ونهایت ایشان بر چهار نوع بود و این چهار نوع حالت
مشاهده باشد بر تفاوت بعضی خدای را تبارک و تعالی
با خود کار نظر و استدلال ببینند و بشناسند و این علما
ظاهر اند و این معنی از برای آن بود که نور انسانیت
ایشان مبدل نشده باشد چون اصل اگر مبدل شود
انسان احسان شود و محسن صفت وی گردد
و خدای تعالی محسنان را دوست دارد چنانکه می فرماید در
کتاب عزیز خویش ان الله یحب المحسنین و محبوب
حق تعالی محجوب نماند بنظر و استدلال و بعضی آن
باشد که بعلم بیان خدای را تبارک و تعالی بشناسد
و نه ببینند و این حالت الهام بود و الهام با نظر و استد لال

جمع شود و قوی تر بود و این علما طریقت اند و این مقام مقام
مخاطره باشد و این نسبت آن باشد که محجوب باشند
بطیران سر و روح و معنی یعنی نور سر ایشان مبدل
نشده باشد نور سیادت و نور سیادت نور سعادت تا
باشد و این عبارت از آن معنی بود که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
فرمود السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من
من شقی فی بطن امه یعنی مستهلک شده در نور سید
خویش در ابتدا خلقت و در آن استهلاک لذات شهوات
برود از برای آنکه مستغرق شود در توحید و فانی
شود از لذات توحید و جهت توحید و این استغراق
و این استهلاک نیز متفاوت بود بعضی آن باشد که خدای

که خدای تعالی را ببینند و بشناسند بعلم حال و این
علما حقیقت اند و این حالت مکاشفه باشد و این بسبب
آن بود که حقیقت ایشان محلی شود بحیوة حقیقی
و فرق است میان حیوة اصلی و حیاة حقیقی و این
بسبب آن باشد که صورت ایشان که او را حجاب
دل است منور شود بنور دل یعنی حرفی بر حجاب
صور محصور شود از شهوتها و حصور کسی
باشد که با زنان نزدیکی نکند و حصر نفس خویش
کند از شهوات و بعضی آن باشد که خدای تعالی را
به بینند و بشناسند بمشاهده و عین الیقین
و این علما باشند بخدای تعالی و آن انبیا باشند

حصور زنان کسی باشد حصور دل
حصور تن و روح

و خاص الخاص اولیا و این معنی بآن سبب باشد که
حجاب صورت و صورت بر خیزد و آن نور محض و معنی
صرف بود ظاهر شود و صاحب این مقام خدای تعالی
را فرمان برداری کنند و بیگانگی بدانند و بخوانند چنانکه
گویی می بینند و می ج اند و این معنی حقیقت احسان بود
چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام در بیان احسان فرمود
ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک
یعنی عبادت کن چنانکه کسی پادشاه را ببیند و یاد اند
و نصیب یحیی صلوات الله علیه از احسان بود لاجرم خدای
تعالی فرمود ان الله یبشرک بیحیی مصدقا بکلمة من
الله و سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین اذ کسی

یا بعیسی علیه السلام ایمان آورد یحیی بود علیه السلام فرمود مصدقا
بکلمة من الله و چون مستغرق و مستهلک شود در
نور کلمه لاجرم فرمود وسیدا و چون فانی شد از لذات
کلمه لاجرم فرمود وحصورا و چون مشرف و مکرم
شد بالهام نبوت لاجرم فرمود ونبیا من الصالحین
پس احسان معرفت توحید آمد و این بی نهایتست
و انتهاء احسان در هاء کلمه الله است و هاء کلمه
الله خزینه توحیدست و هر کسی را از آن نصیبی
باشد بقدر و احسان عبارت از مقلد توحید بود که
و تفسیر احسان رسول خدای چنین فرمود که
ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک

ترغیب فرمود بعبادت و توحید حق در غیب و شهادت
در ظاهر و باطن در سر و علانیه چنانکه بنده پادشاه را
ببیند در مشاهده و حضور و عبادت و توحید حق تبارک
و تعالی در غیب و شهادت بر مراتب است اما توحید غیب
سه نوعست از برای آنکه غیب تو سه نوعست سر است
و عقل و روح توحید سر آن باشد که خدای تعالی بجلال
بشناسی و به بینی و این توحید الوهیت بود یعنی سر و روح
از سر الوهیت پستر نور رسد و تو مسرور شوی یعنی
ضیاء معنی در معنی نکرد و این بواسطه نور سیادت و نور
قربت حاصل شود و این اشارت بدین در قرآن مجید
می فرماید یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا

فملاقیه فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا
یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا یعنی باز گردد از زیارت
حق تعالی با اهل خویش خوش و نازان و اهل او روح و عقل
و نفس باشد و بعد از ایشان برادران در دین حق و از ان
مسرت نصیبی به برادران وی باز گردد و این توحید بوقتی
حاصل شود که دل خود را از اندیشهاء باطل و هواجس
و خواطر نابسندیده پاک گرداند و این معنی دست ندهد
مگر بمراقبت و محاسبت و توحید عقل آن بود که
خدای تعالی را ببراهین و آیات و استدلال بشناسی
و بدانی مصالح و حکم صنایع و بدایع خط و علا بقدر
وسع و طاقت در یابی و در هر چه نگه کنی حق بینی و از حق

شنوی و این وقتی میسر شود که سرمه رشد و آن نور
عاطفت و شفقت حق تعالی بود در دیده عقل تو کشند
تو بینا عقل شوی و این حال وقتی پدید آید که سالک عقل
خود را از تدبیر امور دنیا نگاه دارد و بتدبیر امور
آخرت مشغول گرداند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قلیل
التوفیق خیر من کثیر العقل و العقل فی امور الدنیا مضرة
وفی امور الاخرة مسرة هذا لفظه او معناه معنی حدیث
آنست که کی تدبیر امور دنیا کردن سبب نقصان دنیاست
از برای آنکه تدبیر دنیا تو کرده اند و تدبیر امور آخرت
بکوشی مسرتست و سبب زیادتی چون این معنی نگاه
داری که گفتیم او را از شراب زنجبیل شربتی بدهند تا قوت

مشاهده جلیل حاصل کنند قال الله تعالی و یسقون فیها
کأسا کان مزاجها زنجبیلا عینا فیها تسمی سلسبیلا
و توحید روح توحید ذوقی بود و بقدر عفت روح ذوق
و حلاوت بچشند در همه چیزها و انوار آن ذوق ویرا
بال گردانند تا عفت صحبت روح وی شود چون عفت
صفت روح وی گردد مستحق شراب طهور گردد قال الله
تعالی و سقیهم ربهم شرابا طهورا و این عبارت از آن بود
که نصیبی از احدیت و حلاوت که در سینه بود آنرا
بچشند و بوی سرایت کند بقدر قوت و طاقت و این
جزا ریاضت روح بود و عفت روح بورع و تقوی حاصل
شود و روح را بیش نماند و تمیز نگاه دارد و از تکبر

و تجبر این چه یاد کردیم این توحید غیبت بود و توحید شهادت
آن باشد که جوارح را هر یک را علی حده از مخالفت و مناهی
نگاه دارد و چیزی نگوید و نکند که مناقض توحید بود
تا توحید وی مزین گردد بنور ادب و نور ادب سبب نعیم
ابد بود و نعیم ابد زیادتی باشد بر حسنی چنانکه ادب
زیادتی بود بر حسنی یعنی بر اعمال و زیادتی بر حسنی
دیدار حق تعالی بود و مناجات حق بود و الطاف
متواتر و متوالی و کشف نامتناهی و آداب طریقت
بسیار است اما اشارتی کنیم بطرفی از آن تا بتطویل نینجامد
ادب بر دو نوع است ادب با حق و ادب با خلق ادب
با حق آن بود که اعتراض نکند بر امور و احکام حق

در همه امور حق تعالی را بر کمال بیند و بنقصان در هیچ خلق
خدای ننگرد و از دعا و سؤال در نهایت کار تحاشی ننماید
و در غیر حق ننگرد و اعراض کند بدل از غیر حق تعالی و چیزی
نگوید که نداند و بخدای تعالی حواله نکند اموری که قبیح بود
بنفس خود حواله کند و اعمال را از تصنع و تکلف نگاه دارد
و کشف عورت نکند در سر و جهر و در عورت خود و از آن
هیچ کس ننگرد و در بند زینت خود نبود و خویشتن را
نیاراید مگر بر طریق سنت و چشم و زبان و دل و گوش نگاه
دارد از لغو و باطل و بر خلق خدای بپوشاند فاحشها
و زبان خویش را از فحش نگاه دارد و ادب با خلق آن
بود که بر خردان رحمت کند بزرگان را حرمت دارد

خصوصا که پدر و مادر و استاد و عم و برادر بزرگتر و هر که
بروزی در راه دین از وی فرا بیشتر بود گفته اند که هر که
بزرگتر از خود و مشایخ نگاه ندارد رقم شقاوت بر پیشانی
او کشند و زبان خویش در پیش بزرگان کشیده دارد
و بقدر ضرورت سخن گوید و بلند نگوید و آواز در آواز
ندهد و با ادب نشینند و ادب در خوردن و خفتن نگاه
دارد و در پیش بزرگان سخن از سر نفس نگوید و خشم
فرو خورد

باب

فی اللوائح و الآفات و آنچ در بیان نهی منکر و فحشا است
و در حروف کلمه بسم الله اسم نصیب عیسی صلوات الله علیه
در وی است اعلم ایدک الله بنصره و سیرک بغیر بره و نحره

بلکه مانع آن باشد که ترا از طاعت و بندگی حق جل و علا باز دارد
و از عطاء حق باز دارد و از قربت حق باز دارد و از ارتکاب
محرمات و اتباع شهوات و ترک واجبات است از ارتکاب محرمات
موثر است در عقل عقل را از صفت لوامگی بصفت اماری کشد
و این معنی از طاعت و بندگی حق تعالی باز دارد و اتباع شهوات
موثر است در سر و سر را از صفت استقامت و ثبات
بمقام تلوین و اضطراب و انقلاب باز آرد چون حظ
نفس مباشرت کند این معنی از قربت حق تعالی باز دارد
و ترک واجبات موثر است از دل تصفیه حاصل شود
و چون تصفیه حاصل نشود نفخ روح و انعکاس حاصل
نشود پس معنی این مانع شود از عطاء حق جل و علا

و این معنی که یاد کردیم از برای آن در بیان نهی و منکر و فحشا
ظاهر می شود بسبب آنکه هر وقت که شح نفس برخیزد و
رکون هوا در وی پدید آید منکر و فحشا ظاهر شود و نصیب
عیسی علیه الصلوة ازین معنی نهی بود از برای آنکه خدای
تعالی باطن خلق را بواسطهٔ عیسی علیه السلام نهی می کند
از فحشا و منکر و عیسی علیه الصلوة واعظ قلوب است از برای
آنکه باطن نهی کلمهٔ حق است القیها الی مریم النفوس
این کلمه را خدای تعالی بمریم انداخته و کلمه را مجرد نکرد
از ظاهر دایره طرف امهات و چون کلمه طرف آبا داشته
باشد از شهوات و اخلاق ذمیمه باز ندارد از برای
آنکه ظاهر دایره محل شهوات و اخلاق ذمیمه است

و این معنی که یاد کردیم در حرف سیوم کلمه الله است و حرف سیم
اشارتست به آن کلمه و این کلمه دو وجه دارد یکی وجه بعالم
قدرت دارد و باطن دایره در برابر اوست و وجهی دیگر بعالم
خلقت دارد و ظاهر دایره در برابر اوست اگر مرد بمراقبت
مشغول شود و آن بباطن دایره تعلق دارد و بمحاسبت
قیام نماید و آن تعلق بظاهر دایره دارد باطن دایره
بر ظاهر دایره مستولی و مستوی شود مرد از تنفر
حقیقی پدید آید از فحشا و منکر و مبرا جزم برین آید
بخیر و این سبب سعادت دو جهانی باشد پس بدان
ای طالب خدای که معرض از هوا الهی آمده موانع راه
هفت عضو است آن زبان و گوش و چشم و دست

و پای و بطن و فرج است و این هفت عضو را تعلقی
و رابطه هست بروح حیوانی که محل نفس ظاهر است
و نفس باطن در شکم نفس ظاهر است و میان ایشان
رابطه هست و روح ناطقه ورای نفس باطن است
و میان نفس باطن و روح ناطقه نیز تعلقی و رابطه است
و جنبیدن این اعضا بارادت نفس ظاهر باشد اگر
در معصیت جنبد نفس ظاهر حظ برگیرد و نفس باطن در
حرکت آید روح مضطرب شود اگر نفس باطن نیز
بسبب اضطراب شهوت حیوانی طلب کند و نفس ظاهر
مساعدت کند تا حظ برگیرد شره حیات در وی
پدید آید و روح در برزخ آید و عالم دل در وی مقدار فوق

نوبت شهوت سیاه کردد و آفات هر عضوی مختصر بیان
کنیم ان شاء الله ابتدا از زبان کنیم برای آنکه زبان قلب دل است
از برای آنکه ظاهر را با زبان دل تعلقیست اگر بنده زبان
ظاهر از شر نگاه دارد و بخیر و ذکر بگشاید زبان دل
که در دهان عیسی است گشاده کردد بحکمت و موعظت
و اسرار و اگر زبان نگاه ندارد و گشاده دارد بشر شیطان
و نفس زبان خویش در دهان عیسی دل کند و خواطر مذموم
و هواجس ناپسندیده در باطن مرد ظاهر شود و شیطان را
سرها بدید آید و آز و داعی شهوت مانند نفس مساعد
کند و فعل در وجود آید و اشارت بدین معنی آنست
که مریم را فرمودند تا سخن نگوید لاجرم عیسی را او در

عالم صورت بتجلی در سخن آمد و این معنی از برای آنست
که مرد چون سخن بشر نگوید زبان شیطان و نفس
گنگ کردد و داعیه شهوت در دل نماند دل حقیقت
زنده شود و واعظ دل بموعظت و نصیحت مشغول شود
از برای آنکه درین مقام جوارح و لشکر حق تعالی مجتمع
شوند و در حدیث آمده است که سخن نگفت در گهواره
الا سه کودک عیسی مریم و کودکی در روزگار جریج
و کودکی دیگر اما ذکر عیسی خود معروفست و اما کودکی
سخن گفت در روزگار جریج و جریج مردی عابد بود
در بنی اسرائیل و ویرا مادری بود روزی جریج نماز
می کرد مادرش مشتاق شده بود گفت یا جریج گفت

جریج گفت یا رب الصلوة خیر نروم بر مادر و نماز
کرد و دست از ماد بر نداشت سه بار همچنین می گفت
و مادر را سخت آمد و گفت خداوندا او را از دنیا بیرون
مبر تا با وی نمائی چیزی که وی بکراهیت دارد
و در بنی اسرائیل فاحشه بود گفت مر جریج را
در فتنه اندازم تا زنا کند برفت با جریج هیچ
نتوانست کرد و راعی بود آنجا که شب بصومعه
جریج پناه کرفتی چون زانیه عاجز شد و درماند
راعی را بنفس خویش خواند اجابت کرد و فرزندی
در وجود آمد گفت این فرزند از جریج بنی
اسرائیل بیامدند و صومعه جریج بشکستند

و دشنام دادند و برا جریج نماز کرد و دعا کرد
گفت ای غلام پدر تو کیست گفت راعی بنی اسرائیل
پشیمان شدند برانچ کرده بودند و گفتند صومعه
از زر بکنیم راضی نشد و باز بنا کرد چنانک بود و این
صبی نیز برکه آن سخن گفت یا جریج زبان نگاه
داشته بود گویی خدای تعالی دستوری داد یا عیسی
دل جریج زبان در دهان آن کودک کرد تا گویا شد
و اما کودک دیگر زنی بود با وی کودکی از آن وی شیر
می داد جوانی خوب بگذشت زن گفت خداوندا
پسر مرا همچون این جوان کردان کودک گفت مرا همچو او مکن
پس زنی بگذشت و می گفت او دزدی کرد و زنا کرده

است و عقوبتش کرده بودند زن گفت خداوندا این پسر
مرا هم چون او را رسوا مکن کودک گفت مرا هم چو او مکن مادرش
با وی ذکر آن کرد گفت آن مرد جبار کی بود از جباران
و آن زن که می گفتند دزدی می کند و زنا کرده است
نه دزدی کرده بود و نه زنا بلکه می گفت حسبی الله
و این سر که آن بود که مادر زبان در فرزند خویش
بخیر گشاده بود و از شر نگاه داشته و زبان مادر
حاکم زبان فرزند داشت لاجرم خدای تعالی زبان
فرزند را گشاده کرد و آن سبب آن بود که تا بدانید
که زبان نگاه داشتن از شر و گشاده کردن بخیر سبب
آنست که زبان در گشاده گردد و مناسبتی هست

میان کودک و میان در آن از برای آنکه کودک صفت دل دارد
و بدانکه هر وقت که زبان نگاه ندارد دل از نگاه نتواند
داشت و چون دل نگاه نتواند داشت چشم نگاه نتواند
داشت و چون چشم نگاه نتواند داشت بطن و فرج
نگاه نتوان داشت گوش نگاه نتوان داشت حاصل
اگر زبان بسلامت نباشد مرد بسلامت نماند قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یستقیم ایمان احدکم
حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم
لسانه ولا یدخل رجل الجنة لا یأمن جاره بوائقه
و بدانکه اعمال همه اعضا اثر کنند در دل و لیکن زبان
خاص ترست بدل از برای آنکه اداء می کند از دل

و هر چه در دل باشد از صورتها بر اقتضا چنان کند
که هر کلمه را صورتیست در دل که باز آن کلمه ماند اگر
دروغ گوینده باشد صورتی دروغ در دل حاصل شود
و روی دل کژ گردد بدان صورتها و اگر سخنی در
فضول باشد یعنی در چیزی که مستغنی بود از آن روی
دل بدان سیاه شود و مفضی باشد بقساوت دل
عبارت کنند از آن بمرض دل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تکثروا الکلام بغیر ذکر الله تعالی فان کثرة الکلام بغیر
ذکر الله تعالی تقسی القلب وان ابعد الناس من الله
تعالی القلب القاسی یعنی سخن بسیار گفتن بی ذکر
حق دل را سخت کند و دورترین مردمان بخدای تعالی

تعالی کسی بود که دل وی سخت بود و دل سخت آن بود
که ذکر و طاعت طلب نکند و لذت نیابد از سماع کلام
و آن سبب آن باشد که سخن بسیار گفتن دل را مجروح
کند و دل ضعیف شود و شیاطین و نفس قوی شوند
گردند و زبان ایشان دراز گردد و وسوسه و خواطر
بسیار شود زبان در اصلاح کلی نگاه ندهد بدانکه آفات
زبان بسیار است و نیکوترین احوال بنده آنست که زبان
نگاه دارد از خطا و دروغ و سخن چینی و غیبت
کردن و از ریا و نفاق و فحش و مراء آن باشد که
سخن دیگری را عیب کند یا چیزی بگیرد بر وی
در لفظ یا در معنی و از ترکیب نفس در ای خصومت

و فضول و خوض در باطل و تحریف و زیادت و نقصان
و ایذاء خلق بطریق سخریت و غیر آن و از برده مردمان
دریدن زبان نگاه دارند و این آفات که یاد کرده آمد و برا
حلاوتی بیست در دل و این حلاوت را داعیه از طمع و شیطان
و گفته اند که کلام چهار قسم است قسمی است که ضرر محض
است و قسمی است که نفع محض است و قسمی است که
در وی منفعت و ضرر نیست و قسمی است چاره نبود
از خاموش بودن و همچنین هر چه در وی ضرر و نفع است
نفعی که وفا نکند بضرر وی و هیچ در وی منفعت نیست
و ضرر نیست فضول باشد و مشغول شدن بدان تضییع
روزگار بود و این عین زیان بود پس نماند مگر قسم چهارم

سه ربع کلام ساقط شد بماند یک ربع و در وی خطرست
از برای آنکه باشد که آمیخته شود با وی از دقایق ریا
و تصنع و تکلف و غیبت و ترکیب نفس و فضول کلام
آمیختن یکی در شنوان یافتن و قال الشیخ جلال قدس الله سره
من عرف دقایق آفات اللسان علم قطعا انما ذکره رسول
الله صلی الله علیه وسلم فصل الخطاب حیث قال من صمت نجا
و قد اوتی صلوات الله علیه جواهر الحکم و جوامع الکلم و از
جمله اعظم آفت زبان دروغ گفتن است قال الشیخ
جلال قدس الله سره دروغ را مراتب است بزرگتر آن
در زشتی و در تحریم دروغ باشد بر خدای تعالی
بعد از آن بر رسول خدای و بعد از آن دروغ بر چشم

خویش و زبان و بدیگر جوارح و دروغ بر مادر و پدر و
دروغ بر اقارب الاقرب فالاقرب من المسلمین
و عظیم تر آن همه دروغی که زیان کند کسی را در نفس
یا مال یا اهل یا فرزند و دروغ با سوگند قبیح تر بود
از دروغ خالی از سوگند و آنکه پس روی دروغ کند
در گواهی و چاپلوسی کردن و افراط کردن در مدح و
زشت تر آن بود که در روی ممدوح بود و پس روی
دروغ خوض فیما لا یعنی بود خصوصا که نفع با وی نکرد
در گفتن و ضرورت لاحق نشود در خاموشی بودن
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالصدق فانه یهدی
الی البر و هما فی الجنة و ایاکم والکذب فانه یهدی الی

الی الفجور و هما فی النار و اسئلوا الله الیقین والمعافات
فان الناس لم یعطوا شیئا بعد الیقین افضل من المعافات
او قال العافیة و لا تحاسدوا و لا تباغضوا و لا تقاطعوا
و لا تدابروا و کونوا عباد الله اخوانا و آنچه دروغ یکی
مباحست در سه مقام در حرب و اصلاح میان مردمان
و سخن مرد با زن خویش و سخن زن با شوهر خویش
قال الحلیمی رحمه الله تعالی لکن لیس علی صریح الکذب فانه
لا یحل بحال و انما المباح ما کان علی سبیل التوریة
و در حدیث آمده است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون خواستی
سفری کند بپوشانیدی بسفری دیگر و شک نیست
که دروغ گفتن حرامست در همه چیزها قال رسول الله

فلیحذر الانسان الکذب حتی فی التخییل وحدیث النفس لا
از برای آنکه در نفس صورتی کژ پدید آید و خوابها
بیند اکثر آن دروغ بود و کشف نشود بر وی در خواب
اسرار ملکوت و رخصت در دروغ گفتن وقتی بود که
راست گفتن مفضی شود بحرامی سخت تر از دروغ
گفتن پس باید که مباح کنند دروغ گفتن درین حال
چنانکه مباح می کنند مردار در حال ضرورت بسبب آنکه
اگر مباح نکنند مفضی بود بحرامی سختتر از مردار خوردن
و آن فوات روح بود دروغ گفتن روا بود تا مال
کسی را از ظالم بپوشانند و آن کار روا باشد تا سر عیب
او پوشیده کنند و دروغ گفتن روا نباشد از برای

تا آنکار روا باشد تا معصیت نفس خود [illegible] پوشیده کند

زیادتی جاه و مال چون مضطر شود بدروغ گفتن باید
که بتعریض کنند تا امکان دارد تا نفس معتاد دروغ
گفتن نشود و کان بعض الناس اذا طلب فی الدار یقول
لخادمته قولی اطلبه فی المسجد و شیخی دایره بکشیدی
و گفتی خادمه خویش را که انگشت درین دایره نه و بگوی
درین جا نیست و نشاید که کسی را طعام باید و گوید نمی
باید بلکه بتعریض گوید و نباید که کلمه بگوید تا اهل مجلس را
بدان بخنداند که رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید ان العبد
لیقول الکلمة لا یقول لها الا لیضحک بها المجلس یهوی بها
ابعد ما بین السماء والارض وان الرجل لیزل علی لسانه
اشد ما یزل عن قدمیه و باید که ثنای کس نگوید در روی

کسی و اگر کسی وی را ثنا گوید در روی وی بگوید اللهم انت اعلم
بی من نفسی وانا اعلم بنفسی من الناس اللهم لا تواخذنی
بما یقولون واغفر لی ما لا یعلمون واجعلنی خیرا مما یظنون
واعلم ان مدح الفاسق من سبب غضب الرب مدح فاسق
سبب خشم حق تعالی بود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الله یغضب اذا مدح الفاسق وفی روایة اذا مدح
الفاسق غضب الرب واهتز العرش پس بدانکه جمال مرد
راست گفتن بحق و کمال مرد نیکویی فعل است بصدق جاء
العباس بن عبد المطلب الی النبی صلی الله علیه وسلم ثیاب بیض
فلما نظر الیه تبسم فقال العباس یا رسول الله ما الجمال
قال صواب القول بالحق قال فما الکمال قال حسن الفعال

بصدق باید که خویشتن را از چاپلوسی نگاه دارد از برای
آنکه حکیم می گوید رحمه الله که چاپلوسی کردن از افعال خسیسان
و ناکسانست و از جمله آن باشد که مرد را معیوب کرده اند
و دلیل کنند بر افتادگی او و بر قلت اندازه نفس او بنزدیک او
حکیم ترمذی می گوید فرق است بر مهربانی و بر تملق یعنی
چاپلوسی کردن و ایشان در ظاهر اشتباهی دارند و در باطن
مختلف اند بر مهربانی محمود است و از صفات ایمان
است و علامات او آن باشد که دایم بنوعی از برای آنکه با اندازه
باشد از صاحب او زیادت شود و کم گردد و طلب صاحب
او باصلاح آن کس باشد که مهربانی می کند باز و بر تملق
مذموم بود و هو الخدعة صاحب او خواهد با او کلی دل

بدل آنکس که مهربانی می‌کند با وی قرار گیرد و او از
صفات ایمان نیست بلکه از صفات نفس است و علامت
او آن باشد که دایم بود همچون عادت و پیشه بود که آنکس را
که در حق مهربانی می‌نماید بفساد آرد و موقوف نبود
بر صلاح آنکس و در ضمن او هوای نفس بود و از اعظم آفات
زبان غیبت است قال الله تعالی و لا یغتب بعضکم
بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه الآیه
غیبت از غفلت عقل و دل بود و ضعف نفس با مور
حق تعالی که نداند که زیر هر نقصانی کمال باشد
اعظم آن نقصان چون عقل و دل غافل شوند نفس
دست ظلم و تعدی بگشاید و شهوت خویش براند

و شهوت غیبت چون شهوت زنا بود بلکه سخت‌تر از برای
آنکه نفس زبان شهوت دریابد و برادر خویش را می‌کند و از آن
و از آن بار گوشت مردار بمی‌خورد و کراهیت می‌دارد پس
مباشرت فعلی کردن و شهوت راندن بوجود و تنفر
قبیح‌تر بود از آنکه تنفر نبود از برای آنکه این معنی دلیل
کند بر زیادتی میل بمباشرت فعل حرام و زیادتی میل
قبیح است پس اینکه در هر کسی که نقصانی بود آن
نقصان حمل حق است بروی نهاده است و در آن
حمل منافع و مصالح بسیار بود و این مرد تحمل آن
حمل کرده است و ظاهر حمل همچون گوشت مردار است
در تنفر طبع و میل آن بسبب آن باشد که تا حمل

محفوظ ماند از دشمنان پس گویی که غیبت عیب است
بر فعل حق تعالی و از برای این می‌فرماید فاتقوا الله
ان الله تواب رحیم و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
الغیبة اشد من الزنا و نقل اوحی الله تعالی الی موسی
علیه السلام من مات تائبا من الغیبة فهو آخر من یدخل الجنة
و من مات مصرا فهو اول من یدخل النار و پیغمبر صلوات
الله علیه حد غیبت بیان کرده است قال ان الغیبة ان
تذکر اخاک بما یکرهه لو بلغه ان کنت صادقا فان کنت
کاذبا فقد بهته و البهتان اعظم پس انچ گوید یکی آن
بود که نقصان بود در نفس یا در عقل یا در جامه یا در فعل
یا در قول یا نسبت کند او را یا سرای او را یا چهارپای

او را یا چیزی را که بوی تعلق دارد تا اگر گوید آستین او
فراخ است یا دامن وی دراز است این همه غیبت بود و فرق
نیست میان آنکه بزبان بود یا بتفهیم دست یا برمز یا باشارت
یا حرکات یا تعریض که مفهم بود گفته‌اند خبیث‌ترین غیبت
غیبت قرا بود که گویند مثلا الحمد لله الذی لم یبتلنا بدخول
علی السلطان و طلب الدنیا و مستمع فهم مقصود وی
کند و یا گوید احوال فلان کسی چون بود که اگر او را مبتلا
نکرده بودندی بدانچ مبتلا کرده اند اشغال ما را از اندکی
صبر از دنیا و در این معنی جمع بود میان ریا و تشبه
باهل صلاح و غیبت و این از جمله خیانت بود و بیشه بود
که یکی بکلی لا غیبت می‌کند و کسی که حاضر بود غافل بود از آن

پس گوید سبحان الله چه عجب است حال این مرد و غرضش
این بود تا قوم آگاه شوند و گوش بغیبت او دارند پس استعمال
ذکر حق کرده بود در تحقیق خبث خویش با آنچه بدان
مشغولست بفلان تاب الله علیه وعلینا و غرض او دعا
نبود بلکه تعریف بود و اگر غرض دعا بودی پنهان داشتی
و اگر وی غمگین بودی بجهت وی بر عیب وی پوشیده
کردی و معصیت وی ظاهر نکردی و مستمع غیبت
شریک او باشد در وزر و بسی بود که تعجبی در کلام مغتاب
ظاهر کنند تا زیادت شود نشاط وی در غیبت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المستمع احد المغتابین
فکیف اذا حرک نشاطه بالتعجب و هم چنین اگر گوید

دست از غیبت مردمان بدارند و او بدل آنرا کراهیت ندارد
غرضش آن باشد تا او را بزهد و صلاح بشناسند
این معنی او را از اثم غیبت بیرون نیارد تا بدل کراهیت
ندارد و غیبت بدل حرام بود چنانکه بزبان حرامست
و مسلم مذکور بغیبت مستحق آنست که گمان نیکو برند
بوی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله حرم من المسلم
دمه وماله وان یظن به ظن السوء و رخصت بود که
غیبت بچیزی که اگر بوی رسد برنجد و تظلم روا بود
تا دفع ظلم کند نزدیک سلطان یا غیر او را یا کسی را که
استعانت خواهد از سلطان تا تغییر منکری کند یا
مستفتی را که درویش شود و محتاج شود بذکر برای

سؤال و همچنین چون از برای تحذیر مسلم بود از شر غیر که
اگر وی را بدین یاد نکرده بودی گواهی وی نشنیدندی
وکذلک لو کان معروفا باسم فیه غیبته چون اعمش و اعرج
و العور و اسمی غیر این اگر ظاهر کنند از غیبت مکروه
نبود کی یاد کنند وی را بدان اسم کالمخنث و نقل عن الحسن
رضی الله عنه ثلثة لا غیبة لهم صاحب الهوی و الفاسق
المعلن بفسقه و الامام الجائر و هؤلاء یجمعهم انهم
متجاهرون ولا یکرهون و الصحیح ان ذکر الفاسق
بمعصیته یخفیها یکره ذکرها لا یجوز من غیر عذر
و بدانکه نقل کرده اند که حسنات غیبت کننده بدیوان
مظلوم بغیبت نقل کنند و از جمله آفات زبان مرائی است

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ترک المراء وهو محق بنی له
بیت فی روض الجنة از برای آنکه ترک آن بر محق سختتر بود قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یستکمل عبد حقیقة الایمان
حتی یدع المراء و هو محق و باعث بر مراء ترفع و اظهار
فضل بود و این بسبب خبث و رعونت بود تا سعی کی در طبع
بود و مراء مجادله قوی کرد اند این دو صفت را و باید ایضا که
زبان خود نگاه دارد از نفاق قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان من شر الناس ذو الوجهین الذی یأتی هؤلاء بوجهه
و هؤلاء بوجهه یعنی با کسی سخنی گوید و با دیگری بر عکس
آن خواهد که بگوید تا هر دو را در قبض خویش آرد
و دل وی با زبان وی راست نبود و از جمله آفات

مزاح بود و بسیاری از و افراط کردن در مزاح سبب خنده
بسیار بود و خنده بسیار دل را بمیراند و کینه با دید آرد
و مهابت مرد برخیزد و قد ورد فی الاثر من کثر مزاحه
لم یخل من استخفاف به او حقد علیه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
انی لا امزح و لا اقول الا حقا و از آفات زبان فخر کردن
به بدری که ویرا قدمی نبوده باشد در اسلام و با گفت
بقرات کتب پارسی و حدیث کردن آنچه درویشی و مذاکره
آن کردن وقت اجتماع مشغول نشود که تضییع روزگار
بود قال الله تعالی و من الناس من یشتری لهو الحدیث
الآیة و اما آفات چشم قال الله تعالی قل للمومنین
یغضوا ابصارهم و یحفظوا فروجهم الآیة بدانکه هر که

هر که چشم از محارم نگاه ندارد و از نظر در چیزی که وی را
بکار نیاید ضیاء غیب در دیده عقل وی نیفتد و چون ضیاء
غیب در دیده عقل وی نیفتد اگرچه دیده روشن بود
از امور غیب هیچ بروی مکشوف نگردد چنانکه در عالم صورت
اگر روشنائی روز نبود مردم بشب هیچ چیز نبینند اگرچه
چشم روشن بود و چشم فرو خوابانیدن موثر است در ابصار
یقین در دیده صدق است و روح در دیده عقل و عقل در دیده
دل و صدق در دیده اخلاص اگر چشم نگاه ندارد دیده
صدق تاریک گردد بظلمت دیدن شک و دیده عقل تاریک
شود بظلمت جهل و دیده دل تاریک شود بظلمت هوا
و دیده اخلاص تاریک شود بدخان ریا و سمعت فوا و لاول

عین الصدق و الآخر عین الاخلاص و این مجموع حروف
طور هدایت شده باشد و این بسبب آنست که از طور سینا
رهطی بیرون آمدند و بیرون از هوا و طوه طراز طاها
در کردن الا انما طائرکم عند الله کردند پس هو ده بنده دیده
شد و در در رها کشت طور هدایت سبزی چشم است و طور
سینا سیاهی چشم و مردمک چشم هو بود و رهطی که بیرون
آمدند از طور منتهاء چشم و طوه طراز طاها که در کردن
الا انما طائرکم عند الله کردن نظر است در آیات بینات
و حفظ از محارم اکمل ترین منوال چشم را نگاه دارد باطن
مناهی و محرمات و ظاهر آیات بروی کشف شود
چنانکه بچشم ظاهر آیات خویش محسن بینند به بصیرت
باطن

باطن آیات محجوب محرمات تعلق بوی دارد بروی کشف شود
اما آفات چشم بانیکه چشم از التفات نگاه دارد در نماز
و در وقت ذکر و طهارت و در وقت طاعت و بندگی کردن
بر دو وجه یک وجه آنست و عبودیت آنست که بنده خویشتن
مستغرق طاعت کند علی نعت الادب و التفات ناکردن
و چشم فرو خوابانیدن باحب نزدیکتر بود وجه دوم
آنست که التفات کردن بچشم سبب تفرقه باطن بود
بسبب آنکه جمعیت توجه کلی باشد بحق تعالی و توجه کلی
وقتی حاصل شود که بصیرت شاهد جمال و جلال شود
و بنده شهود قدرت و کمال گردد و چون چشم سر
التفات کند بچیزی بصیرت بحکم روایت کند برابطه

ساختن

که میان ایشان هست پس از جمعیت نگاه ندارند در وضو
جمع نبود نیز در نماز کردن بسبب رابطه که میان ایشان
هست طهارت همچو چشم ظاهر است و نماز هم چون چشم باطن
بروشنائی چشم ظاهر سهو و نسیان و نقصان در طهارت
بر بینند و از ریا و سمعت و تکلف و تصنع خلاص یابند
بقدر صفاء طهارت و بچشم باطن نماز شومی فساد و معصیت
به بینند بر قدر جمعیت نماز و از آن باز ایستند قال الله تعالی
ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و باید که در وقت
نماز کردن بآسمان ننگرند و در روی مشایخ بسیار
ننگرند که ترک ادب بود و چشم از خیانت نگاه دارد
و بچشم نزند که پیه را خبث عوفت در طبع زیادت کند

و چشم را از نظر شهوت نگاه دارند در همه چیزها تا اگر
ببازار برگذرند و طعامها نهاده باشند هر چه دیر امیل
بدان بود بدان نگاه نکنند و در عورت خویش و از آن کسی
ننگرند بلکه در هر چه نگرند بچشم عبرت و اعتبار نگرند
و شکر نعمت حق تعالی بگذارند بانکه نظر میکنند بآیات
بینات و بقرآت از مصحف و مطالعه کتب تفسیر و احادیث
و سخن مشایخ و هر چیزی که ویرا نزدیک کرداند بآخرت
و برضا حق جل و علا و چشم را نگاه دارند از نظر کردن
بکتاب مردمان و نامهٔ مردمان و هر که چشم فراز کند
از نعیم دنیا دیدهٔ مراقبت وی گشاده کردند و آن
سعادت تمام بود الا بدانکه نظر کردن چشم بمحارم محرک

۱

شهوت دل است و شهوت دل محرک تمنت نفس الا
واما آفات گوش هر که گوش را از شنیدن سخن
لغو و باطل و غیبت و کذب و فضول کلام و سخن بنفاق
و ملاهنه و تکلف و تصنع در الفاظ و عبارت
نگاه دارد از برای خدای تعالی حماسه صفت
سمع و علم بدید آید و این بدان باشد که نور معرفت
صفت علم در سر سمع محل تسلیم سبب حقیقی با
دید کند پس نور معروف صفت علم با نور تسلیم
جمع سبب حقیقی در محل تسلیم جمع شود صفت
علم معروف خویش را شرح دهد و نور تسلیم
بشنود و مسلم دارد پس مرد درین حالت چنانکه

هر کلمه و آیتی که از کلام حق برخواند یا بشنود
و همچنین در احادیث نبوی ویرا حقیقت این کلمه
معلوم کردد بسبب معرفت آیات و احادیث وی
مطهر شود و پاک کردد از غل و غش و خیانت
و حب دنیا و ریاست راه وی گشاده کردد
بسماع کلام حق و معرفت صفت کلام و قال
الله تعالی لایمسه الا المطهرون تنزیل من رب
العالمین و اگر گوش از سماع غیبت و لهو و آنچه یاد
کردیم نگاه دارد حماست صفت سمع او باز هر
صفت قهر جمع شود صفت قهر ویرا در آتش
کشد زفان از شومی سماع غیبت و لغو در غیبت

ولغوا افتند بس وقت سمع سر فقر بخشند عشاق وقت
در سمع وکن بدید آید وراه تسلیم منشد و دکر دد
بس وقت هلاک شوند بسم سر فقر هر کلمه که بشنوند
یا بخوانند از قرآن و احادیث وهیچ فهم نکنند واکر
فهم کنند خطا فهم کنند و باطن وبرا فهم این کلمه
بفساد آرد تا بجای رسد که وقع هیچ لذت
بنماند ونیابد از کلام حق تعالی قال الله تعالی
ان المجرمین فی ضلال وسعر یوم یسحبون فی
النار علی وجوههم ذوقوا مس سقر انا کل شیء خلقناه
بقدر وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر وقال الله
تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم

عشاوه الایه بس بدانکه چون وقع لذت نماند بکلام حق
اعتقاد فاسد کنند در عقاب و عذاب بس آن
کمراهی بود یعنی از راه بهشت برکردد واین آیت
در حق اهل قدر فرو آمده است و ایشان خصمان
حق تعالی اند اهل قدر برخیزند بس بفرمایند تا
ایشان را بروی با تش برند و ایشانرا از برای آن
خصمان حق کویند که ایشان می کویند روا باشد که
خدای تعالی معصیت مقدر کنند بربنده و عذاب
کنند وبرا بدان معصیت دیکر باید که طالب راه حق
در خفیه کوش با سخن مردمان ندارد واکر کسی را
در روی آنکس متهم کنند بشنود وظن نیکو برد به

برادر خویش و در وقت آنکه شرح کلمات حق کنند در وقت
نصیحت کردن و ذکر حق کفتن کوش را مشغول کردانند
بشنیدن از سر حضور و از حق تعالی بدل فهم کلمات
وی خواهد و مبارکی مجلس را تا خدای تعالی این
نشستن بروی مبارک کرداند و خوابی که بیند و در آن
خواب چیزی بشنود نکوید که شنیدم مکر که شنیده
وبرا محقق باشد بتفصیل و خویشتن را از ریا کوش
نکاه دارد و ریا کوش آن باشد که در وقت آنکه کسی
ذکری و موعظتی کند خویشتن را چنان فرا نماید که
آن بدل می شنود بلکه کوید کی در دلم آمد ۵ ۵ ۵
واما آفات دست یکی با روح ناطقه و دست جسد

بادل حیوانی بالکل دست [illegible] را بلطافت است

بادل حیوانی الکل دست نکاه ندارد از دادن ربا و نفاق
و ستدن بظلم و تعدی صدق و اخلاص در اعمال وی
بنماند و دست وی معلول کردد یعنی اخلاص و صدق
مجروح کردد و در روی نا پیدا شود و صدق نیز با اخلاص
نیز مجروح شود از وی روزی آخرت بر وی تنک
شود و جنود شیاطین بر لشکر حق غالب کردند
بسبب آنکه میمنه و میسره لشکر حق تعالی صدق
صدق و اخلاص است و ایشان مقهور قبضه
تقدیر شوند واکر دست خود را از تعدی و شر نکاه
دارد ید الله مبسوطة فینفق علیه بس سینه او
منشرح شود بصفت جمال منفسح کردد از برای

صفت جلال بس بلا آنکه تبعهٔ دست بزرگتر است از تبعهٔ
زبان تا دل تبعهٔ زبان نکنند بانواع بذکر و بکلمهٔ حق گفتن
و استغفار کردن و استحلال از خواستن و فرمودن بعطا
و نصیحت کردن الی غیر ذلک و اگر کسی گوید که تبعهٔ دست
اندکتر است از تبعهٔ زبان اما تبعهٔ دست مفضی باشد
بقتل و دزدی و غضب و این زشت تر است از تبعهٔ
زبان و ما دعوی حق کنیم که تبعهٔ دست قوی تر است
در معنی آنکه رزق آخرت تنگ کند طالب حق باید که
از ایذای خلق کشیده دارد و دست بهیچ طعام نکند
در وی شبهتی بود و دست خود را از مصافحه
مشرکان و منافقان و ظالمان کشیده دارد و دست

بمصافحه برادران در دین شرف گردانند برادری
گرفتن و دست راست را استعمال کنند باید که در مصحف
برداشتن و وضو ساختن و طعام خوردن و عطا
دادن از برای جزای استعمال کنند و مس عورت
نگاه دارند و اما آفات پای بدانکه پای
را رابطه نیست با نفس ظاهر و نفس باطن پای راست
را با نفس باطن و پای چپ را با نفس ظاهر اگر پای را
نگاه ندارد از محرمات و در معاصی برود شهوت
نفس ظاهر در نفس باطن سرایت کند نفاق و شرک
و ریا در نفس باطن قوی شود میمنه و میسره
اعضا قوی گردد و شیطان و نفس با یکدیگر جمع

شوند قرین را مدد کنند دواعی شهوت در قرین
زیادت شود تشویش در مرید پدید آید از طاعت
باز ماند در معصیت و العیاذ بالله بروی گشاده گردد
معصیت و رفتن در فضول شهوات و نفاق و ریا
در باطن مردم کم گردد میمنه و میسره اعضا ضعیف
گردد و دیگر باید که سالک راه حق یک گام بر نگیرد
بشهوت و در هر گامی که بر گیرد وی را نیت صالح
بود و داند که از برای چه آن گام بر گرفته است
و پای در پیش مشایخ و بزرگان برهنه نکند و بسوی
قبله پای نکشند بقدر حاجت و ضرورت از خانه بیرون
آید بعد از نیت صالح و بعد از استخاره که آفات

که آفات اختلاط و تردد بسیار است تا حق تعالی وی را
از آفات اختلاط و تردد نگاه دارد اما آفات
بطن هر که شکم را از شهوتها نگاه ندارد نور طیارت
دل وی و نور بصیرت وی در نوردیده شود طایر
عقل با آشیانهٔ خویش برد نور رشد در عقل نماید
یوسف دل در خانهٔ بلاء شهوت افتد آتش بلاها غلبه
گیرد شهوت قرین قوت گیرد باد عاصیه که قرین
نفس است بعروق برود عروق را ممتلی کنند شهوت
در جوارح پیدا کنند خصوصا در فرج و چون عروق
ممتلی شود از شهوت خویش نگاه داشت نتواند داشت
بسبب آنکه یبوست در دل پدید آید بسبب امتلاء عروق

ویبوست بسبب قساوت دل بوذ و چون دل سخت شوذ
رحمت نماند و چون رحمت نماند دور گردذ از حق تعالی
چون دور گردذ از حق تعالی دفع شهوت نتواند کرد
و دیگر آنکه چون پوست در دل پدید آید قوت باد مطیع
کلی نفس در لست گم شوذ مجاری عروق نفوذ نتواند
کردن خصوصا که عروق پوشیده باشد از باد عاصف
قال الله تعالی وجرین بهم بریح طیبة وفرحوا
بها جاءتها ریح عاصف وجاءهم الموج من کل مکان
والا شکم از شهوت نگاه دارد آتش نفس صفت نود
در گیرد مخالفت برخیزد و موافقت پدید آید دل گشاده
گردد بفهم برخیزد و گوش شنوا شوذ بموعظت و

نصیحت و قبول احکام شریعت چشم بینا گردذ بعیوب
نفس خویش و بالطاف و انعام حق تعالی بآیات و استدلالات
پس بدانکه معرفت این معنی موقوف است بر مقدمه و آن
مقدمه آنست که دل در عالم غیب نفس را نصیحت کرد
و گفت حاکم تو منم باید که چون بعالم شهادت رسیم مخالفت
من نکنی و بطاعت حق تعالی مشغول شوی و کسل و کاهلی
ننمائی و خویشتن را از دنیا نگاه داری نفس نابینا
بود گفت حاکم منم ترا باید که در فرمان من باشی باید
که چون ترا بعالم شهادت برانگیزانی و با من
سازی و از من چیزی طلب نکنی که مرا برنج آری دل
ابا کرد مخالفت پیدا شد حق تعالی هر دو را بعالم

شهادت فرستاد دل بدانست که او متصرف سر است
و سر در نفس است و نفس بدانست که امیر قالب و حاکم
بدن است و نفس دل را تسلیم کرد و دل و نفس را موا
فقت پدید آمد مخالفت برخاست سمع و بصر و فواد
گشاده شد بسبب تسلیم و موافقت قال الله تعالی
والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا بسبب بقاء
المخالفة وجعل لکم السمع والابصار والافئدة لوجود
الموافقة لعلکم تشکرون علی نعمة الموافقة ///
پس باید که شکم را از لقمه حرام و شبهه حرام و وقف
خوردن نگاه دارد که مهیج شهوات بود بیشتر آفات
نفس از ایشان خیزد و طعام که خورد باید که حلال

بوذ و پاک و در وقت خوردن بذکر مشغول شوذ و نخست لقمه
را سنت در دهن تناول کند و نرم بخاید و تا آن
لقمه در شکم وی نرسد سنت بلقمهٔ دیگر نکند و نبرد
و این معنی را فایدها ست یکی آنست که شره طعام خوردن
کم کند دوم ذوق حلال خوردن بداند سیوم وضو
ساختن بیرون آسان شوذ و در وقت طعام خوردن
چون لقمه برگرفت چشم بلقمهٔ دیگر ندارد تا آن وقت
که فارغ شوذ از آن لقمه و باید که آب کمتر خورد و از شیر بخت
و جز نی تماشی نماید که این هر دو موجب الغلیظ کند و چون
چیزی خورد باید که حظ نفس بیش نخورد و خویشتن
معتاد نکند بخوردن چیزها که محتاج نبود بخوردن آن

جون فواکه ومیوهها وآرزوها وبه نان وجزوی قناعت کنند
ودر هفته یکبار یا دو بار گوشت خورد این همه که
یاد کردیم تاثیرها دارد در باطن که واما آفات فرج
قال الله تعالی والذین هم لفروجهم حافظون الا
علی ازواجهم الآیة بدانید وفقکم الله که هر که فرج
خویش نگاه ندارد از حرام جمال روح بسبب جور وتعدی
آتش نفس متغیر شود وفساد روح سبب فساد
عقل بود وجون عقل بفساد آید عالم دل سیاه گردد
وسیاه دل در ظلمت عالم دل متحیر ماند نبیاید سود
دل بی بصیرت شود از بار عذاب جور وتعدی دل
در وادی دوزخ افتد از راه هدایت دور افتد

ومتبردم

تصرف حق مادر وی نکنند مگر که حق تعالی توفیق توبه نصوح دهد
قال الله تعالی افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله ورضوان
خیر امن اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به
فی نار جهنم والله لا یهدی القوم الظالمین و نطفه
بنیان مرد است اگر بنیان بر تقوی بود رضوان بماند
از خیر وی والا نه خراب گردد وی معاقب گردد
بزینت فهم نور تقوی واستعلا واستیلا در وی ظاهر
شود دل قوی گردد توکل وبسط بر دل غالب شود خوف
فقر برخیزد راه فلاح وصلاح فرا پیش گیرد دیگر باید
که نظر نگاه دارد از فرج جمله حیوانات که نظر کردن
شهوت قوی کند واگر شهوت قوی گیرد تجدید وضو

بسیار کنند وتقلیل طعام کنند والا در خاطر نکاح وتزویج بواسطه
قوت شهوت وی را زحمت دهد باید که خویشتن را نگاه دارد
از نکاح که نکاح کردن در وقتی مسلم بود که مرد از مجاهده
فارغ شده باشد ونفس مطمئنه شده باشد والا نه
نکاح سبب تشویش وپراکندگی وی بود واز خطا باز ماند
ودر خود بماند وزود زایل گردد وباید که دفع خواطر
بکند بواسطه استخارت وتضرع بحق وسوال خلاص
را تشفیع می برد والا در خاطر نکاح وتزویج بنرود
وجنان غلبه گیرد که در وقت ذکر ونماز کردن نیز
زحمت کند آنگاه بعد از استخارت تمام طلب درویشی
کند از اهل صلاح وبا هیچ متکبر وجبار وفاسق وصلت

بحق

نسازد دیگر بدانید که در نگاه داشتن نطفه سری
است عظیم وآن آنست که از جمله امانات که بنی آدم
تحمل کرده است اصول ذریات است مثلا هر بندی را اصول
آن مقدار نسل که خدای تعالی تقدیر کرده است
برداشتن وحمل آن امانت کرده وقبول کرده جون این امانت
نگاه دارد از حرام در امانت خیانت کرده باشد
ولذت شهوت محرک اصول است اصول متحرک شود
از مقام خویش که امانت ضایع شود بتقصیر وی
ومستحق عقوبت وغرامت گردد پس باید که دست
بفرج خویش نبرد مگر بقدر ضرورت که مفضی باشد
باستمتاع واستمنا حرام است وزشت ترین افعالست

نقلام

رف

و دلیل کنند بر خست مرد و قلت مروت و این فعل اشا

باشد یا شیطان با وی مجامعت می‌کنند یعنی قرین

وی پس وی مفعول بود و وی فاعل پس خویشتن را

از حالت فاعلیت بحالت مفعولیت آوردن زشت

ترین چیزها بود و این فعل بجائی انجامد که شیطان

و قرین زبان در دهن وی کنند زبان وی دراز گردد

در معاصی و اقوال قبیح و در خبر بروایت بسته

کرد و العیاذ بالله همه فعلی ازین بهتر بود و وی

از جملهٔ بی حمیتان باشد و محروم گردد بسبب این

فعل از امور شریف آخر از آفتها اعضا یاد کرده

شده اما آفات شهوت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

لایزال الرجل بخیر ما لم یعرف مکانه فاذا عرف مکانه نسبته

فتنته لا یثبت لها الا من ثبته الله تعالی و قال علیه السلام

کفی بالمرء من الشر ان یشار الیه بالاصابع قال رسول الله

وان کان فی خیر و ان فهو مذلة الا من رحم الله و ان

کان شرا فهو شر پس بدانکه هرکه خویشتن را در ابتدا

امر از شهوات نگاه دارد نور اهتدی و هدایت که

مایهٔ همه چیزها است و از نور ربیت که حق تعالی بپاشید

بر بندگان هرکه رسید راه یافت و هرکه نرسید گمراه

شد چنانکه در حدیث آمده است ان الله خلق الخلق فی

ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه اهتدی و من لم

یصبه فقد غوی پس آن نور پیدا شود بنا و شرک که مایه

همهٔ همه بلعجبیها است پس گوی یک طرف آن نور نار بود

و یک طرف نور و باطاهرش نور بود و با باطنش نار پس

نار آن شهوت بر آرد و طیران کند در عالم صدق

و اخلاص و هر دو را معیوب گردانند و دیگر آنکه

چون مشهور شود وی بر معرض هوای دیگران

نشسته بود در وی اثر کند باید که چون مشهور

شود وی بر معرض هوای دیگران نشسته بود

در وی اثر کند باید که چون مشهور شود نقل کند از آن

موضع بموضع دیگر و اسباب شهرت بجملگی پنهان

دارد از خلق تا مشهور نگردد و جاه آفتی بزرگ است

و معنی جاه آن بود که دلها ملک وی شود و مسخر کند

تا بر حسب مراد وی باشند و این بسبب آن باشد که زبان ثنا

بر وی بگشایند و در حاجات وی سعی کنند تا دل وی را

بدست آرند پس بدانستیم که معنی جاه ملک قلوب است

چنانکه معنی مال نقود است و ملک نقود از بهر آن باشد

تا وی را باغراض رساند ولیکن جاه دوستر باشند بنزدیک

مرد از برای آنکه مال رسیدن آسانتر بود از جاه

و جاه محفوظ بود از دست و از غارت و زیادت

شود بی تکلفی و گفته اند که معنی جاه علو و کبریا است

و عز و این صفت الهیت است و محبوب آدمیست

بطبع بلکه خوشتر چیزها است بنزدیک آدمی

و این از برای سریست خفی که در مناسبت رو

بامور الهيئة وهو امر ربانى وقد قال الله تعالى قل
الروح من امر ربى پس شعف آدمى من حيث الطبع
آنست كه وى مستبد و مستقل بود و منفرد بود بوجود
واين حقيقت الهيئت است و نيست با خداى تعالى غير
او پس گويى آدمى را آرزو مى كند اين معنى چون اين
فوت شود آرزو مى كند كه زير فوق نشود بروى
استعلا و استيلا بر موجودات واين نيز الهيت
بود و چون اين نيز متعذر بود آرزوى استيلا
بعلم بديد آيد از براى آنكه نوعى از استيلا است
چنانكه عجز از وضع چيزها آرزو مى كند استيلا
بعلم على ما فى السموات والكواكب والملائكة والبحار و

الجبال ويتصور ان يتسخر له الاعيان التى على وجه الارض
فيجب ان يملكها ويتمولها و تصور كند كه مسخر كنند
آدمى را از براى خويش بواسطه آنكه دل وى را ملك
خويش كند بدانكه تعظيم خويش در دل وى اندازد واين
تعظيم وى را حاصل شود بواسطه اعتقاد كمال خصال
از براى آنكه اجلال پس دل وى اعتقاد كمال كند واز براى
اين معنى آدمى دوست دارد كه جاه و صيت او منتشر
شود تا بشهرها و در اقطاع كه بدانجا نخواهد رسيد
واهل آن شهر را نخواهد ديد از براى آنكه اين همه منا
سبت صفات ربوبيت است و هر وقت كه غافل ترى شود
اين صفات بر وى غالبتر مى شود و شهوات بهايم

قوى تر مى شود پس بلا آنكه طلب جاه و رفعت مذموم نيست
الا رفعت در قرب باشد با خداى تعالى كه قرب عزتى
كه ذلى در وى نبود و توانگرى بود كه با وى درويشى نبود
و بقائى بود فنا بعد از وى نبود و لذتى بود كه كدورت
در وى نبود و مذموم طلب كمال از وى نبود و همى بود
دون كمال حقيقى و كمال حقيقى معرفت بود بذات حق تعالى
و بصفات و افعال وى و اين علم بود بجمله موجودات
اذ ليس فى الوجود الا الله وافعاله و كمال حقيقى
و همه در اول كتاب بيان كرده ايم فلا نعيده ثانيا قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم وليس الموت عدما حتى يظن انكم اذا اعدم
عدمه صنا انكم بالموت انقطاع علاقة الروح من البدن

الى ان يعاد اليه فاذا تجرد عن البدن بقى على ما كان عليه
قبل الموت من العلم والجهل قال الشيخ جزرى قدس الله روحه
اذا عرفت الحقيقة الجاه والماهيه وانه كمال وهمى
فتعقل بان اهل الارض لو سجدوا لك مثلا الما بقى فى مدة
قريبة لا الساجد ولا المسجود شيخ مى گويد انديشه كن
كه اگر جمله عالم ترا سجود كنند در زمان مثلا نزديك ورزمان
اندك نه ايشان مانند و نه تو و روزگار خود بخيلى كنند
واين ترا مسلم ندارد در دنيا تو در محله تو پس عاقل
چون راضى باشد كه ترا ملك ايد كنند و جاه دراز و بعض
ايد بنزديك جاهلى از جهال و احمقان كه نه سود كنى
كنند و نه زيان پس بدانكه ملك قلوب چون ملك اعيان است

و تو محتاجی باندک از ملک اعیان با نفس خویش را از ملت
ظلم نگاه داری تا مشوش نگردد و بر تو فراغت و سلامت
که معین تو باشند بر دین تو بس طلب این قدر ضرورت
مباح است در ملک قلوب بشرط قناعت و قدر ضرورت
حاصل نکنند بالمراآت والعبادة و ذلک حرام و کسب
نکنند و تلبیس با آن هم ظاهر کنند از نفس خویش چیزی
که خالی بود از آن و فرق نیست میان ملک قلوب و تلبیس
و ملک اموال که چون حاصل شود بطریق خویش
و اقتصار کنند علی قدر ضرورت من الآفات رها بی سلم و
الی انه بر خطر عظیم بود بیش از خطر مال و از این
معز باشند که غالب سلامت دین کسی را بود که وی را

نشناسند چنانکه در آمده است و ان لم یکن خمولاً فلابد
للمرید من عزلة و خلوة بس بدانکه حب جاه و مال نفاق
بر وی بنهد در دل چنانکه آب تره را کما نقل عن النبی علیه السلام
حب الجاه والمال ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت
الماء البقل و از آفات جاه عجب بود که بدید آید و عجب
و کبر آن بود که وی را آزاد کنند و مرد را معیوب کرده اند قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم الکبر ان ترد الحق و تزدری
الناس پس بدانکه از حب جاه کبر بدید آید در مسکن
و در مطعم و در مشرب و در ملبس و در منکح و این
بان باشد که شرم دارد از جامهٔ کهن و طعام
درویشان و سرای خراب و زن درویش

و این همه طریق رشد است پس چون شرم دارد از طریق
رشد بر آن نرود و این کبر بود قال الله تعالی سأصرف
عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق و ان یروا
کل آیة لا یؤمنوا بها و ان یروا سبیل الرشد لا یتخذوه
سبیلا و ان یروا سبیل الغی یتخذوه سبیلا الآیة
و تکبر دو نوع است یکی بحق بود و یکی بغیر حق و این
چه یاد کردیم بغیر حق بود و بحق آن بود که تکبر
کنند بر ظلمه و اهل فسق و خویشتن ذلیل نکنند پیش
ایشان و قیل اذا استحیی العبد من الحلال کان یومه
و لیلته فی سخط الله و فساد عجب آن بود که عمل مجمد
باسمان نبرند و قد صح عن بعض الصحابة رضوان الله علیهم
اجمعین

اجمعین
انه قال العجب من الاخلاص و عمل المذل لا یرفع و لا یصعد
الی السماء و اما فساد کبر آن بود که مرد را محروم کرده اند
از کشف آیات بدلیل قوله تعالی سأصرف عن آیاتی
الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق ای ساحرم حاصل
شهوت و حب جاه آتشی است افروخته شده در باطن مرد
الا این را فرو نشاند سوخته کرده و فرو نشاندن
آن عزلت و خلوت بود یا سفر کردن موضع که او را نشناسند

باب چهارم

در تبدیل اخلاق و این در حروف جهارم الله است

در تبدیل اخلاق و تحصیل حسنات و این باب در بیان
نمی بغی است و نصیب الیاس صلی الله علیه و سلم از وست

بدانید ایدکم الله واعانکم وایاکم وامانکم که معنی بغی چنانکه
یاد کردیم بر قول مفسران زنا باشد اما اصل زنا نیز گمراهی
است و تجاوز حد و این از برای آن نهفت که خدای تعالی
اخلاق بیافریند و اصل همه اخلاق خوب بوده و بار همه امانتها
و اسرارها بوی نهاده نمی داشت حد در دین بدید آمد چنانکه
چنانکه دلام از ضعف ضعیفان میل کردن بکژی اخلاق
و این کژی بمثابت تصنع و تکلف و تزین باشد و نمو
دن اخلاق که در وی نباشد و اقویا میل کردند بحقیقت
و بکمال خدای تعالی راست آفریده بوده و همت مصروف
کردند تا آن کژی خدای تعالی مبدل کند براستی و
آن جماعت که میل بکژی کردند گمراه شدند بسبب

انکه

انکه کژی مقتضی بود بمعاصی و مخالفت و این کژی هم در اقوال
بود و هم در افعال و خدای تعالی لطف فرمود در حق صادقان
و محبان که همت مصروف کرده بودند تا خدای تعالی این
کژی از اخلاق بردارد از نور اسلام سایلی بیافریند و بریا
بفرستاد بدلها صادقان تا از حق جل و اعلا می خواهند
راستی اخلاق که راستی همه چیز موقوف بروی است
و کمال الاخلاق می خواهند که کمال درجات مرتبت ربوبیت
و تبدیل اخلاق می خواهند که اصل ایمان بدان درست شود
پس این سایل طلب در اندرون پیدا می آید تا آن وقت
که طلب قوی شود پس طلب را مصور کند بصورت الف
و آن اشارتست بقدرت فعالیت و فوقیت الهیت پس

فرمود خدای تا صورت طلب معانقه لام بکرد چون صورت طلب
صورت الف است چون الف معانقه لام کند کژی از لام برخیزد
و لام لام الف گردد و هر دو صورت گردند که نفی اضداد
می کنند و الف صورت حق تعالی دارد یعنی آن صورت که آدم
را بدان صورت بیافریند و آن صورت را از ان صورت حق
می خوانیم که نوعی اختصاص دارد چنانکه حق تعالی
می فرماید که بیت الله و ناقة الله پس چون کژی مبدل
شود در اخلاق سلام حق پدید آید و این اصل همه
سعادتها است و این سایل حق الیاس است صلوات الله
علیه چنانکه واعظ قلوب عیسی است صلوات الله علیه
سایل قلوب الیاس است علیه السلام قال الله تعالی وان

الیاس

[illegible]

الیاس لمن المرسلین اذ قال لقومه الا تتقون اتدعون بعلا
و تذرون احسن الخالقین الله ربکم و رب آبائکم الاولین
فکذبوه فانهم لمحضرون الا عباد الله المخلصین و ترکنا
علیه فی الآخرین سلام علی آل یاسین پس هر کرا در وی
خلقی مبدل گردد وی از آل یاسین بود و مستحق کلام حق
شود پس بدانستیم که نصیب الیاس علیه السلام درین باب
است و این معنی در حرف چهارم الله است و این حرف
از ان لام است که میان الف و لام است پس گوئی خدای تعالی
می فرماید که گمراه مشوید میل کردن باخلاق نابسندیده
که این سبب معاصی و مخالفت شما گردد و پشت با حق کنید
و روی با خلق پس بدانکه الیاس علیه السلام چنانکه سایل اخلاقست

سایل ادابست او برای انکه هر خلقی که دروی بادبی نبود همچون
جیبی بود در قلب و آداب در اخلاق آن بود که بایستند با هر
چیزی که مستحسن است در اقوال و افعال و اخلاق و گفته
که سر ادب آنست که مرد قدر خویش بشناسد قال ابن
عطاء رحمه الله الادب الوقوف مع المستحسنات
و معنی آن باشد که معامله با ادب با خدای تعالی کنند در
سر و علانیه چون چنین کنند ادیبی بود و اگر چه عجمی بود
و خدای تعالی خطاب می فرماید در حق قومی که ادب
نگاه نداشتند در حضرت رسول صلی الله علیه چنانکه
فرموده ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم
لا یعقلون که اشارتست بانکه عذر ایشان جهل ایشانست

وقیل اصل

وقیل اصل الادب ان لا ینظر بسیرته الا الی مولیه ولا
یطالب من الدارین الا رضاه و گفته اند که ادب تعظیم
کسی است که بزرگترست از تو و رفق است با کسی که کمترست
از تو اما اخلاق مذمومه چون حسد و کبر و ریا و عجب
و حقد و بخل و عجز و کسل و کذب و غیبت و خیانت و قلت
مدارا با اهل دین و قلت حیا و سخن چینی و نفاق و مداهنه
و خشم و غیر آن باید که طالبان حق روزگار خویش صرف
کنند بتبدیل اخلاق و یقین دانند که قرب داود بحق
تعالی میسر نیست با اخلاق محموده و مذمومه و هیچ چیز از حقایق
مکشوف نگردد تا اصول اخلاق مبدل نشود که حامل
امانتها و اسرار اخلاق پسندیده است و طریق تبدیل

آن علی الاطلاق و سبیل الاجمال معامله کردن باشد بضد آن
اخلاق و از وجه حلال طلب کردن ارزاق و تصفیه دل کردن
بذکر خلاق و اما علی طریق التفصیل اشارتی کنیم بهر خلقی
که تبدیل آن چگونه باید کردن و بعد از تبدیل چه حاصل شود
مر مبدل را اما حسد بدانکه حسد از حیرت نفس خیزد
و حیرت نفس از حیوة نفس پدید آید و حیوة نفس از
اتباع شهوت بود و شره در چیزها و کمال حسد از دهشت
سر بود و دهشت سر از نظر خیزد پس از اینجا
پس از اینجا معلوم شود که علاج حسد آنست که از حیوة
نفس چیزی کم نکنند بواسطه مخالفت و تقلیل و نظر نگاه
نگاه دارد و حسد آن باشد که فضل حق تعالی بر اقران

خویش نبیند نخواهد که آن وی را باشد برای آنکه نفس این فضل
بخویشتن خواهد علی سبیل الانفراد و چیزی که حیوة
نفس روح جدا است چون در مرد ظاهر شد باشد وی را
باز دارد که باندیشه کی نصیب وی زیادت و کم
نگردد اگر اقران وی را آن فضل بود یا نه و فضل حق
نامتناهی است همه خلق را مستغنی کرده اند و از خزانه
وی چیزی کم نشود و الا خواهد هر کسی را چیزی
دیگر دهد قال الله تعالی ام یحسدون الناس
ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابرهیم الکتاب
والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما و این اشارتست بدانکه
حسد مکروه و مذموم است و حاسد را نافع نبود

بلکه مضر بود و حسنه وی را بخورد چنانکه آتش هیزم را
بخورد و گفته اند که الحسود لا یسود چون مرد طالب
علاج حسد بکند چنانکه گفته آمد حسد وی مبدل شود
بحیوة سرّ فهم در قضایای احکام بدید آید و دین وی
تمام شود و اما کبر بدانکه کبر از ناسپاسی کردن دل
باشد در نعمتهای خدای تعالی چنانکه دل بندارد که
من خود مستحق این نعمتها ام و این ناسپاسی بسبب
مناسبتی باشد که وی را هست با روح علوی و بسبب
ناسپاسی دل مستحق عقوبت کبر کردد قال الله
تعالی لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی
لشدید و بزرگترین عقوبتها کبر باشد و کبر آن باشد

که سخن راست و حق چون بشنود قبول نکند و خویشتن
بزرگ داند و کارهای خویش خوب بیند و از آن دیگران
قبیح بیند و بسبب این خدای تعالی وی را محروم
کند از مطالعه نور در دنیا و آخرت و از سماع
کلام و انبیا آیت و از دیدن جمال که ماوای جبریل
است و برکه از عمر وی برود و از هر چه کند
علاج کبر آن باشد که بزرگی نعمت حق تعالی
بیند بچشم بصیرت و اعتبار بعیوب خویش
بکند و با اهل حق نشیند و سخن بسیار نکوید
و طریق تواضع و خدمت با خلق خدای تعالی
فرا پیش کیرد و هر کرا کمتر داند با دلش

وی را قبول نکند و وی را خدمت بیشتر کند چون این صفت خدای
تعالی میسّر کرداند و وی را مشرف کند بسه چیز بقرب
حقیقی و این قرب حق تعالی بود برحمت و شفقت
بر خلق خدای تعالی و بعبادت خویش و اما ریا
از رکاکت عقل خیزد و از ضعف تدبیر و این بسبب
سرّیت و آن سرّ آنست که هر دل که وی را ندید بعجز
نور حق راه را زد در تربیت و نعمت وی ندید مرائی
شد هر چه بدید بنداشت که نعمت وی است و بقای
وی سبب ویست و این بسبب آنست که بر خطاب وحی
دیر که آن بوی نرسید و هر دل که وی را بدید و نعمت
وی بدید در حق وی بدانست که همه چیز وی

از حق است بکسی دیگر تعلق ندارد لاجرم وی را بپرستند
و آن بسبب آنست که بروحی و برکه خطاب ذات صورت
حق که عالم شهادتست روی مصوّر کردد در
باطن مرد بادید آید و آن تمامی سرّ ربوبیت بود
و آن ذات سرّ اخلاص است و آن ذات را صورت
تا باشد یعنی تواضع و ترک التفات باغیار و انابت
بحق بروی غالب بود و این معنی درین آیت ظاهر کردد
که رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و هر که
مخلص نبود وی فرد نبود یعنی نعمتهای حق تعالی
نشناسد و سرّ اخلاص فرزندی بود معنوی که
بواسطهٔ آن فرزند وی نعمتهای حق بشناسد

برانند و آن فرزند تولد از اسم رب کنند چون سرّ ربوبیت
در دل بنده تمام شود آن فرزند تولد کند و آن بر
حق تعالی بود و بیش از این باز کرده ایم یا زکریا
صلوات الله علیه زبان سکینه است با زن بر زبان
این معنی بخواست از حق تعالی رب لا تذرنی
فردا و انت خیر الوارثین و زبان سکینه در دل او
حقیقت اخلاص است خدای تعالی یحیی را صلوات
الله علیه بوی بخشید و یحیی صورت اخلاص بود
در عالم شهادت و جز بحق میل نکرد و از برای
این معنی خدای تعالی وی را سیدا و حصورا
خواند و از برای آن وی را یحیی نام داد که وی

صورت اخلاص بود در عالم صورت و ارزاق خلایق
از اخلاص است و غیر ما را نخواهد و با خواستن وی
چیزی را از چیز برزق وی شود پس وی زنده
شود با آن رزق پس معلوم شد که در مخلصان
سرّ رب موجود است و در آن سرّ سرّا رزق
است و در مرائیان سرّ ریا موجود است
یعنی مخلصان می بینند و همه نعمتها وبرا می
شناسند و مرائیان دیدند حق را و در عالم
صورت نه حق می بینند و نه نعمتها حق
لاجرم کوثر می روند و تمامی اخلاص در دل بنده آن
بود که رب خویش را ببیند و بر تو وا بشناسد

و بار را خدمت و طاعت کند پس موسی علیه السلام حامل
حقیقت اخلاص بود و یحیی حامل صورت اخلاص و نه
صورت از حقیقت مستغنی بود و نه حقیقت از صورت
و شوخت ریا بنده را محروم کرد انداز رویت حق تعالی
و ذلیل کرد در دنیا و آخرت در دنیا بواسطه
طمع و حرص و در عقبی بواسطه بعد و حرمان
پس هر که را این صفت میسر شود خدای تعالی
وی را مشرف کند بسه چیز بنور یقین و بسطوع
نور عقل و باهتمام امور آخرت و این سه چیز در
دنیا بود و اما در آخرت قوله تبارک و تعالی اولئک
لهم رزق معلوم فواکه وهم مکرمون الآیه و الرزق

المعلوم مشاهدة للمعانی فی المجالس الامانی وهم مکرمون
بکشف الغطاء حتی ینظروا الی تاج العزة و هو یکون
علی راس النبی صلی الله علیه و سلم فی جنات النعیم خوشترین
لذتها آن باشد که تاج بر سر پیشوای و مقتدای عالم
و سید بنی آدم ببینند و آن مخلصان را بود و شرح آن
تاج داده در آن نهفته است و حوصله طالبان تنگ و کوتاه
بدین قدر اختصار افتاده و اما عجب
بدانکه جمال علم است و جمال دل علم است و جمال عمل احوال
و اخلاق پسندیده است پس دل باید که جمال خویش
ببیند تا بعد از آن جمال خویش ببیند اگر جمال جمال
خویش ببیند پیش از دیدن جمال خویش معجب شود

دل جور کنند بر عقل کمان برد که وی را احوالی و اخلاقی
و معانی پیدا شود بسبب عمل و آن دیدن موقوفست
بر دیدن خویش او را پس دیدن بود مزور و از جو درکت
بود که دل بر عقل کرده باشد و بسبب جور دل عسر
در عقل پیدا شود بسبب آنکه عقل میداند که جمله
طاعت مطیعان در جنب خدای تعالی قلیل است و منزلتی
ندارد پس باید که بنده نخست علم ببیند بسبب آنکه علم
مضافست بحق تعالی و عمل مضافست به بندگان
تا کفران نعمت علم و عمل نکرده باشند و بدین سبب
عمل را بر ندارد از برای آنکه رافع عمل علم است
و عملی بی علم عملی نه بود پس الحق نیکو ببینند از سبب

آن باشد تم الکتاب

بحمد الله وحسن توفیقه والصلوة والسلام علی نبیه ورسوله
محمد وآله واصحابه وفرغ من تحریره اضعف عباد الله
المحتاج الی رحمة الله عمر بن محمد بن الحاج محمد بن علی
القسم بن احمد شیرکان فی شهر ربیع الآخر لسنة
ستین و سبعمایه اللهم اغفر لمن الف و قرا و کتب و نظر
ولمن قال آمین رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب والسلام
علی عباده الذین اصطفی وخاتمهم من الانبیاء
والاولیاء اما بعد ایها السید الفاضل المشتهر بین الافا
ضل والاماثل الم ذلک الکتاب لا ریب
فیه کمال کل کامل یعرف بکلامه لکل دعوی
المعنی از علم جفر بیان جعفریه که باد هم اولیا
علی مرتضی سلام السلام علیه منسوبست صحیفه
جامعه مانعه که مترجم لسان کمال آن بی
مثال بلند مشتهر لا انی ذاهب الی
ربی سیهدین هدایت فرماید تا شبهه
مرتفع شود شیعه علویه و سایر فرق و مذ
هب